بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم
اللہ اللہ کتاب سراپا انتخاب کاشف اشارات خفیہ کشاف نکات سریہ یعنی
صوفی اصطلاحات
۱۳۲۴ھ
مولفہ اذکی الطلاب سعادت جبین ابو البرکات حافظ خواجہ شمس الدین احمد اعلی اللہ تعالیٰ شانہ
مطبع نامی واقع لکھنؤ مطبوع

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد بحضرت خالق آدم و عالم و درود و لاتحصی و لاتعد بر روح پاک فخر عالم و آدم صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم سبس گزارش باعث ترالیف این رسالہ از خاکسار سید جلال اندرابی بلابیش و کم کہ پس از تحشی دیوان شمس الملۃ والدین حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی طاب اللہ ثراہ صاحب رسم عطوفی ابو الحسنات حافظ خواجہ قطب الدین احمد صاحب مالک مطبع نامی لکھنؤ مجوز آمد کہ اگر اصطلاحات صوفیہ کرام اعلی اللہ تعالیٰ درجاتہم از کتب تصوف گرفتہ بحیثیت رسالہ بحیز طبع آوردہ با دیوان منضم گردد بہ اہل غور مضامین کتب تصوف فارسی بالعموم و بہ دیوان خواجہ شیراز خصوصاً مفید آید از انجا کہ این تجویز بس پسندیدہ بود بی تامل بدین رسم مستحسن اتفاق نمودم لیکن بسبب کم فرصتی خود انجام این خدمت بسعادت و اقبال قرین ابو البرکات حافظ خواجہ شمس الدین احمد اعلی اللہ تعالیٰ شانہ مفوض کردہ آمد تا از کشف[1] و مقصود الطالبین[2] شرح گلشن راز و طارقہ[3] و مرآۃ رشیدی[4] و ریاض الریاض[5] و خطیرۃ القدس[6] و اصطلاحات[7] عبد الرزاق کاشی و مصطلحات[8] حضرت عطار و فخر الدین[9] عراقی و سنجری[10] و شیخ شرف الدین یحیی منیری و بو علی[11] قلندر و مقصد[12] اللمحات حضرت مولانا روم و مصطلحات[13] حضرت خواجہ محمد پارسا و بندگی شیخ جمال رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین و بعضی اقوال فصوص الحکم[14] و نیز از بعضی رسالہ ہای مصطلحات صوفیہ باستنباط اصطلاحات بترتیب حروف تہجی پرداخت و ہم در مدت قلیل خدمت مفوضہ سزاوار تحسین و آفرین بانجام رسانید و من بعد بلحاظ مزید احتیاط خاکسار نیز بنظر سرسری من اولہ الی آخرہ بمطالعہ در آورد و نام این رسالہ بی شائبہ تامل و تکلف اصطلاحات صوفیہ قرار دادہ بغرض طبع مع حفظ جملہ حقوق تالیف حوالہ مالک مطبع نامی کرد۔ امید کہ دیدہ وران کریم الاخلاق فرو گذاشت ہا را بذیل عفو خواہند پوشید

مقدمہ در تحقیق تصوف و اہل تصوف و لقب صوفی گفتہ اند کہ تصوف ماخوذ از صفا ست و در کشاف اصطلاحات الفنون بیان تصوف و ارباب تصوف و اقسام آنہا بشرح و بسط تمام نوشتہ۔ افاضل مسلمین بعد رسول صلعم جز صحابہ لقبی نبودہ بسبب فائزین شرف صحبت صحابہ را تابعین نامیدند سپس افاضل مستفیدان صحبت تابعین را زہاد و عباد گفتند بیشتر بدعت ظاہر شد ہر فرقہ دعوی زہد و عبادت کرد پس آنگاہ فرقہ خواص اہل سنت کہ بیشتر از ہر فرقہ نگہبان دلہا از غفلت و بدعت بود بلقب تصوف یگانہ منفرد گردید و شہرت لقب تصوف پیش از دو صد سال ہجرت بود۔ اول کسیکہ ملقب بصوفی شدہ ابو ہاشم رح بودہ کہ در سنہ یکصد و پنجاہ وفات کرد۔ ابن خلدون رح فرمودہ کہ علم تصوف یکی از علوم شرعیہ حادثہ در ملت ست و طریق اہل تصوف طریق حق و ہدایت بود و اصلش عکوف بر عبادت و انقطاع علی اللہ و اعراض از زخارف دنیا۔ چون در قرن ثانی مشتغلین بمطالب دنیا افزود فرقہ منقطعین علی اللہ مختص بلقب صوفیہ و متصوفہ گردید۔ و نیز علامہ ابن خلدون جائیکہ سخن در مدارک اہل تصوف کردہ چنین فرمودہ کہ علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقہا دیگر مخصوص بمجاہدین و محاسبین نفس چون علوم مکتوب و مدون شد بعضی ارباب تصوف در طریق خود بتحریر پرداختند ہمچون قشیری و سہروردی و غیرہم در ورع و محاسبہ نفس بر اقتدا، و امام غزالی ہر دو امر را در کتاب احیا فراہم آورد و باحکام ورع و اقتدا آداب سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید و نہ بیش از ان طریقہ اہل تصوف فقط عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند من بعد عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورای منصرف شد و طرق ریاضت مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و این ہمہ جدا نیا نست۔

الف

احسان - تحقق ست بعبودیت بر مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنے دیدن حق درحالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویشست پس او را الفینا می بیند حقیقةً ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده کانک تراه زیراکه او را از ورای حجب صفاتش می بیند وحقیقت را حقیقت نمی بیند لانه تعالی هو الرائی وصفه لوصفه وهو دون مقام المشاهدة فی مقام الروح

احد - اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد صفات واسماء ونسبت وتعینات نیست ــه اینجا صفت وتعدد اسمائیست آری نسبت تعینات اینجا نیست :

احدیت جمع - آنکه کثرت منافی احدیت

احدیة الکثرة - یعنی وی واحدیست کردران تعقل کثرت نسبیه میشود واین را مقام جمع واحدیة الجمع نامند -

احدیة العین - واین از حیثیت اغناء او از ما واز اسماء واین اجمع الجمع نام ست -

اخلاص - تخلیص قلبست از شائبهٔ شوبی که مکدر صفای او باشد وچون صافی شد از شوب غیر نامش خالص باشد وگفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی فرق میان خلاص وصدق آنست که صدق اصل ست وآن اول باشد واخلاص فرع ست وآن تابع بود -

اراده - خواستن ست غذای روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او وگردن آوردن برا داء امر خدای تعالی ورضا بدان وگفته اند اخگریست از آتش محبت در دل که تقاضای اجابت داعی حقیقت میکند -

استقامت - وفاست بهمه عهود وملازمت صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام وشراب ولباس ودر هر امر دینی ودنیوی واین او بهشت همچو صراط مستقیم ست در آخرت وگفته اند که استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس ست دوم اقامت که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار ست -

اعیان ثابته - حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی وآن حقائق اسماء آلهیه در حضرت علمیه باشد ونیست آنرا تاخر از حق مگر بذات نه بزمان -

اعتکاف - تفریغ قلب ست از شغل دنیا وتسلیم نفس بمولی وگفته اند که اعتکاف وعکوف اقامت ست ومعنیش آنست که لا ابرح عن بابک حتی تغفر لی -

افق اعلی - نهایت مقام وحدت که حضرت واحدیت وحضرت الوهیت بود -

افق مبین - نهایت مقام قلب ست -

الهام - انچه در روح انداخته شود بطریق فیض وگفته اند انچه در دل افتد از علم وآن بسوی عمل میخواند بدون استدلال بآیت ونظر در حجت -

ابدال - در بدلا بباید -

الله - علمی دالست بر آله حق بدلالت که جامع معانی جمله اسماء حسنی ست -

الهیه - احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه است چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه بود وگفته اند هر اسم آلهی که مضاف بسوی البشر بود -

انابت - اخراج قلب ست از ظلمات شبهات وگفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس -

انزعاج - تحرک دلست بسوی خدای تعالی بتاثیر وعظ وسماع -

انصداع - فرق بعد از جمع بظهور کثرت واعتبار صفاتش

الآن - نام وقتیست که تو اندران وآن ظرفی غیر متمکن ست ومعرفه هست -

انیت - تحقیق وجود عینی ست از حیثیت مرتبهٔ ذاتیه

انسان کامل - آنکه جامع جمیع عالم الٰهیه و کونیه چه کلیه و چه جزئیه بود۔

اہل ذوق - کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی مقام نفس و قوی بود گویا که آنرا بحس می یابند و بذوق درمی یابند بلکه این حال از وجود ایشان محسوست سیماهم فی وجوههم من اثر السجود۔

ادب - گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت وقوفست نزد رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ادب خدمت فناست از رویت ازان با وجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و مال با شد و ادیب از اہل بسا طاست۔

افراد - کسانند که تجلی فردیت بواسطهٔ حسن متابعت حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام متحقق شده اند و از غایت کمال که ایشان راست خارج از دائرهٔ قطب الاقطاب اند و گفته اند افراد بفتح اول جمع فرد و فرد عبارت از مردی که از نظر قطب خارج باشد۔

اوتاد - چهار تن اند اولیای خدای تعالیٰ که در چهار رکن عالم نامزد اند یعنی در مغرب عبد العلیم و در شرق عبد الحی و در شمال عبد المجید و در جنوب عبد القادر که محافظت جمله عالم و معمورهٔ دنیا از برکت ایشانست۔

امامان - دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلیٰ تر از صاحب خود ست و خلیفه میگردد از غوث۔

امناء - ملامتیه را گویند و ملامتیه گروهیست که آنچه در بواطن ایشانست اثری بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی الطائفة و تلامذهم یتقلبون فی اطوار الرجولیة

انس - اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الٰهیست در دل و هو جمال الجلال۔

اثبات - بر پا داشتن احکام عبادتست و قیل اثبات المواصلات۔

اصطلام - نوعی از وله که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد۔

اسم - نه مراد از لفظیست که دلالت کند بر شی بالوضع بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار صفت و صفت با وجودیست چون علیم و قدیم و با عدمیست چون قدوس و سلام و گفته اند که عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الٰهیه۔

الباس - عبارت از حالت قبض۔

اتحاد - آنرا گویند که شهود وجود واحد مطلق ست از حیثیتی که مجموع اشیا موجود اند بحق و بخود معدوم نه از حیثیت آن که ما سوی الله را وجودیست خاص که متحد شود بحق تعالیٰ حاش لله که چنین گویند تا باین اتحاد آن جوینده۔

انانیت - انا گفتن قیست۔

انانیت حقیقتی - ست بطریق اضافت۔

آلیت - هر نام نداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود۔

اشاره - و آن همراه قربست همراه حضور غیبست همراه بعد میباشد۔

ام الکتاب - عقل اول که اشاره بمرتبهٔ وحدتست۔

اخیار - سیصد تن اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب۔

امر - عالمیست که بی ماده و مدت موجود گشته همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند۔

اسم اعظم - نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری هوست که اول از مراقبات عزت در عالم ظهور هو آمده و نیز اسم هو را اصل و ام جمله اسما گفته چنانکه سورهٔ فاتحه اصل و ام تمام قرآن ست۔

اول - نام خدای تعالی و پیدا آرندهٔ وجود چنانکه آخر عبارت از فنا کنندهٔ وجود باشد -

آخر - فنا کنندهٔ وجود -

آدم - خلیفهٔ خدای تعالی و روح عالم و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا بود اطلاق آن بر خلیفه - ه

آن پادشاه اعظم و بسته بود محکم +
پوشیده دلق آدم امروز بر در آمد +

اعیان - صور علمیه -

ایمان - مقدار دانش بحضرت حق سبحانه و گفته اند که ایمان از مقتضیات اسماء جمالیه باشد و نیز عبارت از مرتبهٔ عالم بقاست -

ایمان حقیقی - تصدیق بوحدانیت حق بے شائبهٔ تشکل و این وقتی میسر شود که از فنا سے خود ببقای حق محقق گردد و عین وحدت شود -

امور کلی - آنچه ور کردن اذن آن ممکن نباشد از عقل و ملک نباشد یافتن آن در عین و بعبارتی دیگر هم گفته اند یعنی آنکه موجود باشد در عقل و معدوم باشد در خارج ذاتی نباشد که آنرا حیات و علم نام نهاده شود -

اسراف - بی اندازه خرج کردن و در اصطلاح سالکان - ه

چه از حد در گذشتن شمارهٔ نیست +
اگر چه طاعت آمد جز گنه نیست +
باسراف آنکه گفتارش بلندست +
اگر چه در نشانه ناپسندست +

ادراک - بر دو نوعست ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی حق مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غائب باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و دوم ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و اما ادراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان مردان بمعرفت بتفاوت مراتب اوست -

اسلام - اعمال متابعت انبیا علیهم السلام و نیز اسلام متابعت دین بود -

اسلام مجازی - آنکه ممکن واجب را غیر داند -

اسلام حقیقی - ممکن را از واجب غیر ندانستن -

آفتاب - کنایت از روح زیرا که روح در بدن بمنزلهٔ آفتابست و نفس بمنزلهٔ ماهتاب از آن جهت گفته اند که چون سالک نوری همچون ماهتاب بیند بداند که این نور نفس است و چون نوری همچون آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولیکن باید که بدین هم قانع نشود تا بنور ذات حقیقی برسد و خود را و کل کائنات را در آن گم کند و این گم شدن را نیز گم کند - ه
تو ز تو گم شو که تفرید این بود + گم شدن گم کن که تجرید این بود +

ابرو - مرادف چشم باشد که بیاید یعنی مراد از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز ابرو عبارت از صفات از آن رو که صفات حاجب الست و بندگی شیخ جمال قدس سره ابرو را اشارت بقاب قوسین کرده -

امیری - ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک -

ابر - حجابی که مانع سبب وصول بمطلوب میبا بود و نیز کنایه از حجاب که سبب مانع وصول بود و حصول شود بواسطهٔ اجتهاد که بهانه نشد -

آشنائی - تعلق وقیقهٔ ربوبیت بمخلوقات کلیّهٔ وجزئیّهٔ چون تعلق خالقیت بمخلوق -

اوباش - ترک بیم وثوابست هم از معصیت وهم از عبادت درغلبهٔ محبت -

اعمال - متابعت اوامر بود -

آمدن - رجعت بود بعالم بشریت ازعالم ارواح یا از استغراق وسکر -

آب روان - فرح دل بود -

آرزو - میل ست باصل خود باندک آگاهی وعلم بعض از اصل مقصد -

آه - علامت کمال عشق که زبان از بیان آن قاصر بود -

انگشت - صفت احاطت بود -

آزادی - مقام محوذات عاشق درباب تقلید ذات بود -

افتادگی - ظهور حالت راگویند -

استجلاء - بجرف جیم در اصطلاح جلاء بیاید -

اشتیاق - کمال انزعاج ومیل کلی وطلب تمام وعشق مدام که بطریق یافت ونایافت یکسان بود -

انتباه - زجر حق ست مرعبد را بر طریق عنایت -

(ب)

باب الابواب - عبارت از توبه زیراکه اول چیزیست که بنده بدان در حضرت قرب از جناب رب می آید -

بارقه - لائحه ایست که از جناب قدس می آید وشتاب منطفی میگردد واین یکی از اوائل ومبادی کشف اوست -

بدعت - سید شریف رح نوشته هی الفعلة المخالفة للسنة وهی الامر المحدث الذی لم یکن علیه الصحابة والتابعون ولم یکن مما اقتضاه الدلیل الشرعی -

برزخ - روح اعظم وعالم مثال که حاملست میان اجسام کثیفه وارواح مجرده ودنیا وآخرت را نیز گویند - وگفته اند که شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند زیراکه وی عالمی بود درمیان این هردو عالم - وگفته اند صورت محسوسهٔ مرشد را برزخ گویند که ذاکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را درچشم دارد -

برزخ جامع - حضرت واحدیت وتعین اول که اصل همه برازخ ست ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند -

برزخ اول - در برزخ جامع گذشت -

برزخ اعظم - در برزخ جامع گذشت -

برزخ اکبر - در برزخ جامع گذشت -

برزخ البرازخ - در اصطلاح برزخ گذشت -

بصیرت - قوتیست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء وبواطن آنرا می بیند بمثابهٔ بصر از برای نفس که بدان صور اشیاء وظواهر آنرا می نگرد وهمین قوت را حکماء عاقلهٔ نظریه وقوت قدسیه می نامند -

بدلاء - هفت کس باشند که هر یکی ازین هفت بدل از جای خود سفر کند وتن خود را بر صورتش گذارد تا هیچ یکی از مخلوق نداند که وی گم شده است وغیر موصوف بچنین صفت بدل نبود وبدل را بدیل هم گویند وگفته اند معنی بدیل یا بدل آنست که سه شیخ در مصر وخرقه در کریان وخرقه بازی چنین کنند ایشان وبدلاء را ابدال هم خوانند -

بسط - بالفتح - شیخ اکبر گفته نزد ما حالی کسی ست که اشیاء را میگنجد وهیچ شیئے اورا نگنجد وگفته اند که حال رجاست وگفته اند که واردیست موجب اشارت بسوی رحمت وانس -

بقاء - عبارت از انست که بعد از فنای خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوت از اسماء متفرقه که موجب

تفرقہ کثرت ست باسم کلی کہ مقتضی لقب
الصحو و جمع الفرق ست بجانب خلق
و گفتہ اند بقا ر دیدن بندہ بود قیام
خدای تعالیٰ را بر ہر شئے۔
بعد۔ اقامت ست بر مخالفت و گاہ
بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف
گردد و دال بود بر آنچہ مراد بدان
قرائن احوال ست و نیز اقرب باشد۔
بوادرہ۔ غیبی ست کہ بسبیل وہلہ
ناگہان بر دل میرسد و موجب
فرح یا ترح میشود۔
باطل۔ غیر خدای تعالیٰ را گویند۔
ماسوی الحق عدم بود بیقین +
ترک باطل بگو و حق را بین +
و گفتہ اند معدوم را گویند۔
الا کل شیٔ ما خلا اللہ باطل +
و کل نعیم لا محالۃ زائل +
بت۔ تجلی شاہد معنی را گویند کہ
بر صفتی ما ورای صفتی دیگر بر دل
سالک ظاہر شود و نیز کنایہ از
مطلوب و مقصود و گفتہ اند عبارت
از مظہر ہستی مطلق ست کہ آن حق بود
پس این من حیث الحقیقۃ حق باشد
باطل و عبث نیست و بت پرست اگر
حق پرست گویند ازین جہت ست کہ
حق بصورت بت ظہور نمودہ است
وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ چون
این درست آمد بالضرورۃ جملہ عابد حق باشند
ما بت پرست و ہر رگ ما تار کافریست +
زنار اگر ہزار بود آن صنم یکی ست +
و نیز بت وحدت ذاتیہ را گویند و نیز
گفتہ اند کہ بت عبارت از انسان کامل باشد
بتخانہ۔ باطن عارف کامل و عالم جبروت
و گفتہ اند کہ جاذبۂ ربانی و عالم معانی بود
و گفتہ اند کہ عالم لاہوت را ہم گویند۔
بتکدہ۔ باطن عارف کامل کہ در باطن
آن شوق و ذوق و معارف بسیار باشد
بادہ فروش۔ و خمار بتشدید میم کہ
پیر بایدہ و کنایہ از پیران رشد باشد۔
بندگی۔ مقام تکلیف را گویند۔
بیابان۔ وقائع طریق را گویند ای
واقعات طالب حق و سلوک را گویند۔
باران۔ نزول رحمت را گویند۔
بوسے۔ علاقۂ دل را گویند بعالم
حضور و بعالم حقیقت و مقام جمع و
نیز بوسہ کنایہ از آگاہی۔
بناگوش۔ دقیقۂ محبوب را گویند۔
بازو۔ صفت مسببیت را گویند۔
بیہوشی۔ مقام طمس را گویند کہ محو صفات بشریت
بیداری۔ عالم صحو را گویند بجہت عبودیت
برہم زدن چشم۔ کنایہ از عدم
التفات ست و کشادن چشم اشارت
بمردمی و دلسوزی و خوف و رجا تا
این دو صفت ست۔
بت ترسا بچہ۔ حقیقت محمدی را گویند۔
بوسہ۔ عشق و محبت و نیز کنایت از
نفخ روح و احیا و افاضت فیض وجودی
و نیز فیض و جذبۂ باطن را گویند کہ
نسبت بسالک واقع شود و نیز کنایہ
از استعداد و قبول کیفیت کلام عملی
و علمی صوری و معنوی و نیز کنایہ از تلذذ
روحست با جسم کہ تن مرکب روح آمدہ است۔
بی آرامی زلف۔ اشارت بتغیرات
و تنزلات سلسلۂ وجود موجودات کہ ہر
ساعتے بنوعی و وضعی دیگر گردد۔
بسیے خرابی۔ استغراق عاشق بود
در عشق محبوب۔
برافشاندن زلف۔ کنایہ از
رفع تعینات بود۔
بامداد۔ مقام فنا گشتن موہومات۔
بہار۔ مقام علم و گفتہ اند ذوق
و شوق سالکان۔
بام۔ محل تجلیات بود۔
بدل کردن۔ عدول بود از چیزی
بچیزے و عرض باعرض۔

بازگشت - آنست که هربار که بزبان یا دل کلمهٔ طیبه بگوید عقبش بهمان زبان گوید خداوندا مقصود من توئی و رضا تو و این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذاکر خالص ماند و مراد از ما سوی فارغ گردد اگر مبتدی در بدایت ذکر این کلمهٔ بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور آید۔

بیرون - عالم طلب بود۔

بستان - محل کشادگی است صفت بساطت عام تر از آن که مخصوص بود و نیز وجود سالک۔

بیماری - قلق و انزعاج درونی بود۔

بینوائی - ناتوانی۔

بازی - توجه خالص از اعمال امید ثواب نداشته باشد۔

بادهٔ عشق - وقتیکه ضعیف بود و این عوام را نیز بود و نیز مراد از شراب حقیقت۔

تنبه - نکته را گویند که قوت ادراک آن نکند۔

بادِ یمانی - نفس رحمانی و نیز مراد باد صبا که بیاید۔

بادِ صبا - نفحات رحمانیه که از جانب مشرق روحانیات آید چنانکه حضرت رسول صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم فرموده که انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از یمن بندگی خواجه اویس قرنی ست رضی اللہ تعالیٰ عنہ۔

بیگانگی - استغناء عالم الوہیت گویند که هیچ چیز و هیچ وجه مفتقر نیست و هیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد۔

(پ)

پیمانه - مرادف ساغر که بیاید یعنی مراد از چیزے که در وی مشاهدهٔ انوار غیبی کنند۔

پیر میکده - مرشد کامل۔

پیر مغان - و پیر خرابات هر دو کنایه از پیر و مرشد و مرشد محقق و مکمل باشد و گفته اند که مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادات غیبی از عالم لاریبی بر دل وی وارد گردد۔

پیر خرابات - در پیر مغان گذشت و گفته اند آن مرشد کامل که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات آلهی داند۔

پدر - عقول ملکی۔

پرده - موانع که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریقت نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق۔

پیچ زلف - اشکال آلهی که هر کس را بوسے راه نبود۔

پیام - اوامر و نواهی که خلائق بآن امتثال نمایند۔

پاکبازی - توجه خالص که از عمل نه ثواب جوید نه علو مرتبه۔

پرچین بودن زلف - کنایه از قیود و احکام کثرت که هر یکی شکنی هست ازان۔

پیاله - کنایه از چشم محبوب گفته اند هر ذره از ذرات موجودات پیاله ایست که از ان عارف شراب معرفت میخورد و مست و بیخود میگردد و نیز کنایه از دل سالک باشد۔

پای کوفتن - تواجد و دست زدن۔

پیشانی - ظهور اسرار آلهی۔

پردگی - حاجب و پرده دار۔

پارسائی - اعراض از مقتضیات طبعی و شهوتی یعنی اگر این پارسائی که از صفات مستحسنه هست موجب خود بینی و هستی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته و پنهان حق را در خود پوشانیده است و صفت خراباتیان ندارد۔

(ت)

تجلی - انوار غیوب که بر دل منکشف گردد و جمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیرا که هر اسم آلهی را بحسب حیطه و وجوه او تجلیات متنوعه باشد و امهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق

له بجای بازگشت در اصطلاح سلسلهٔ نقشبندیه ... [illegible]

حقائق آن دوم غیب خفا که منفصل
است از غیب مطلق بتمییز اخفی در حضرت
یا ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الهیست بتمییز خفی در حضرت قاب قوسین
چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودیست
منفصل بتمییز اخفی و خفی و تابع ادنی
پنجم غیب قلب و آن موقع تعانق روح
و نفس و محل استیلاء سر وجودی و منصه
استجلاء آن در کسوت احدیت جمع
کمالست ششم غیب نفس و آن انس مناظره
است هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح
انظار اوست از برای کشف چیزی که
در غور آنست جمعاً و تفصیلاً۔

تجلی ذاتی۔ آنست که مبدا آن ذات
باشد بغیر اعتبار صفتی از صفات همراه
او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل
نمیگردد زیرا که حق من حیث الذات
بر موجودات تجلی نمیفرماید مگر از وراء
حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه۔

تجلی صفاتی۔ آنست که مبدء وش
صفتی از صفات باشد از حیثیت تعین
و اعتبار آن صفت از ذات۔

تواجد۔ استدعای وجدست و گفته اند
اظهار حالت وجد بدون وجد۔

تجرید۔ اماطت سوی و کونست از سر
و قلب زیرا که جز صور کونیه حجابی نیست
و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اند در آن
همچو نقوش و تشبیهات در سطح آئینه قادح
در استواء مزائل صفاء اوست۔
و گفته اند تفرید از خودی و تجرید از
خلائق و علائق۔

تفرید۔ وقوف تست با حق همراه تو
و این وقتی باشد که حق عین قوای عبد
گردد بمقتضیهٔ قوله صلی الله علیه و علی آله
وسلم کنت له سمعاً و بصراً۔

تخلی۔ اختیار خلوت و اعراض از هرچه
شاغل از حق باشد۔

تدبیر۔ نظر در عواقب امور و این قریب
تفکر ست مگر آنکه تفکر تصرف تست بنظر
در دلیل و تدبر تصرف تست بنظر در انجام کارها

تصوف۔ وقوف تست با آداب شرعیه
ظاهراً و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن
و باطناً و دیدن حکم آن از باطن در ظاهر
و متادب را از هر دو حکم کمالے حاصل
میگردد و سید شریف گفته التصوف مذهب کله
جد فلا تخلطوه بشیء من الهزل گفته اند
تصفیه دلست از موافقت بریه و مفارقت
اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و مجانبت
دعاوی نفسانیه و منازلت صفات
روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال
چیزی که اولی ست بر سرمدیه و نصح از
برای جمیع امت امیه و وفا از بهر عهد
خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم در شریعت و گفته اند
ترک اختیارست و قیل بذل مجهود و
الانس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات
انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل
صفاء معامله با خدای تعالی و اصل آن
تفرغ از دنیاست و گفته اند صبر کردن تحت
زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک
تکلف و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق
و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست
خلائق ست و اجمع حدود شش قول بعض
عرفاست که تصوف عبارتست از تصحیح خیال

تفکر۔ چراغ دلست که بدان خیر و شر و منافع
و مضار را می بیند و هر دل که در آن تفکر
نیست متخبط در تاریکی ها ست و گفته اند
حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل
بوده است و قیل تصفیهٔ دلست بموارد
فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح
اختیارست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق
و حدقهٔ انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و شریعه
شریعت و قیل فنا از زوال دنیا و میزان بقا و زوال
آخرت و قیل شبکهٔ طائر حکمت و گفته اند هو العبارة
عن الشیء باسهل و ایسر من لفظ الاصل

تفرقه ـ بازگشتن از چیز ناقص و
نازل را گویند و روی آوردن بچیزے
کامل و عالی ـ وگفته اند تو زیع خاطرست
از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد
وگفته اند آنچه دران اختلاف کنند و قبل
عبارتست از حالات و تصرفات و
معاملات وگفته اند دل را بواسطه تعلق با
متعدد پراگنده کردن ـ و جمع از همه یکسو
شده بمشاهده واحد پرداختن و چه خوش
فرموده سید حسینی در معنی تفرقه و جمع که
یک دل و صد آرزو این مشکل ست +
یک مراد و این بود چون یک دل ست +
تفرقه افعال حق آمد پدید +
جمع شد آن کو بادصاف حق رسید +
تقلید ـ اتباع انسان غیر خود را که
بهتر از خود باشد در قول یا فعل یا اعتقاد
حقیقت او ان بغیر نظر و تامل در دلیل
گویا که این تبیح قول یا فعل آن غیر را قلاده
در گردن خود ساخته وقیل عبارة عن
قبول قول الغیر بلا حجة و دلیل ـ
تلوین ـ مقام طالب محض ست از
طریق استقامت وگفته اند تنقل عبد ست
در احوال خویش و این نزد اکثر مقام
ناقص ست لیکن شیخ اکبر گفته که نزد ما
اکمل مقامات ست و حال بنده دران

حال قوله تعالی کل یوم هو فی شان گویا ز باب
تخلق باخلاق خدا ے تعالی ست ـ
تمکین ـ مقام رسوخ و استقرار ست
بر استقامت و مادام که بنده در راه ست
صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست
از حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بوصفی
و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید
و نزد شیخ اکبر رحمه الله تمکین در تلوین ست
وگفته اند که حال اهل وصول ست ـ
توحید ـ کسی از حضرت شبلی رحمة الله علیه
پرسید ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو
ملحد ومن یعرف التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف
ذلک فهو کافر ومن اشار الیه فهو عابد ومن سال
عنه فهو جاهل ـ وگفته اند توحید در اصطلاح
اهل حقیقت تجرید ذات الٰهیه ست از هر آنچه
متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در
اوهام و اذهان و نیز توحید عبارتست
از سه چیز یکی شناختن خداے تعالی
بر ربوبیت دیگر اقرار بوحدانیت سوم
نفی جمله انداد از وی و بعض گفته اند
که توحید ترک اضافات ست و در گذشت
از شتر که توحید احدیت فرق و جمع ست
و این توحید حق ست ذات بذاته و صورت
این توحید در آیت شهد الله انه لا اله الا هو
جمع کن خلق و حق بیکدیگر + عین او را بعین او بنگر +

توبه ـ برگشتن بسوی خداے تعالی
بحل عقده اصرار از قلب باز ایستادن
بجمله حقوق رب ـ وگفته اند توبه بازگشتن ست
از چیزے ناقص بسوی کامل ـ
توبه نصوح ـ توثیق عزم ست بر آنکه
عود بمثل آن نکند ـ
تدانی ـ معراج مقربین باشد ـ
تدلی ـ نزول مقربین و مطلق میشود
بازاء نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی ـ
ترقی ـ تنقل در احوال و مقامات
و معارف ست ـ
تلقی ـ گرفتن تست حقی را که بر تو
وارد میگردد ـ
تولی ـ برگشتن تست بسوی تو از آن ـ
تختم ـ علامت حق ست بر دل عارفین ـ
تحقیق ـ ظهور حق ست در صور اسماء
الٰهیه و محقق محجوب نباشد بحق از خلق
و بخلق از حق ـ
تجلی شهودی ـ ظهور وجود ست که مسمی باسم
نور باشد و آن ظهور حق ست بصور اسمائه
اکوان و اکوان صور اسماء الله تعالی اند
و آن ظهور نفس الرحمن ست ـ
ترسا ـ مرد روحانی که صفات ذمیمه
و نفس اماره او مبدل شده و بصفات حمیده
موصوف گردیده باشد ـ

ترسا بچہ - غیبی کہ بردل سالک وارد شود و نیز حقیقت وحدت ذاتیہ و نیز حقائق و معانی را گویند و قتیکہ دقیق باشد و نیز مرادف ترسا زادہ کہ بیاید چنانکہ در کشف نوشتہ -

ترکتاز - جذبۂ الٰہی را گویند وقتیکہ سلوک دران وقت مقدم باشد و بزحمت و مجاہدۂ بسیار کاری کشادہ نشود ناگاہ جذبۂ الٰہی در رسد و کردار سالک را قبول کند و باقی احوال سالک را ہم باتمام مے آرد و بمقصد میرساند -

تاراج - سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاہری و باطنی -

ترانہ - آہنگ محبت را گویند -

تیمم - تصفیۂ دل ہر دو باطن را گویند -

ترسائی - کنایہ از تجرید باعتبار آنکہ ترسا قوم مہتر عیسیٰ علیہ السلام و مر آنحضرت را علیہ السلام تفرید از علائق و عوائق دنیوی و طبعی غالب بودہ - و گفتہ اند کہ کنایہ از دقائق حقائق شد -

ترسازادہ - مرشد کامل یعنی کہ در ولادت معنوی نسبت کامل داد بکاملے کہ متصف بصفت ترسائی و تجرد و انقطاع بودہ باشد میرسد و آن کامل را بکاملے دیگر بطناً بعد بطن -

تلخ - امریکہ موافق طبع سالک نباشد

تکبیر - بی نیازیست از اعمال سالک -

تاب زلف - اسرار الٰہی -

تظلم - استعانت بردن ہست بحضرت الٰہی از شر شیطان نفس امارہ از تقصیر خود -

تافتن - اتیان او امر الٰہی بود -

ترک کردن - قطع اعمال از ہر چیز

تابستان - مقام معرفت بود -

تیرشدہ - اہمال ناکردن سالک سراً و جہراً -

تندی - صفت قہاری چنانکہ مقتضای الٰہی بود -

توانائی - صفت فاعلی مختاری -

توانگری - حصول جمیع کمالات باشد با وجود قدرت اظہار بہر صفتی -

تندرستی - برقرار ماندن دل بود -

(ج)

جرس - اجمال خطاب آلہیست کہ بر دل سالک بنوعی از قہر وارد گردد و لہذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم وحی را بصلصلۂ جرس بسلسلۂ صفوان تشبیہ دادہ و فرمودہ کہ این ضرب وحی اشد انواع اوست چہ کشف تفصیل احکام از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت است

؎ صدای شہپر جبریل عشق ہر ساعت ÷ زجنبش دل بی اضطراب می شنوم ÷

جمع و تفرقہ - فرق ای تفرقہ آنست کہ نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست کہ از تو بستانند و سلب نمایند و جنبش آنست کہ ہر چہ کسب عبد ست از اقامت وظائف عبودیت و از آنچہ لائق ست باحوال بشریت آن فرق ست و آنچہ از طرف حق باشد از ابدا ر معانی و ابتدا و لطف و احسان آن جمع ست و عبد را ازین ہر دو ناگزیر ست زیرا کہ ہر کرا تفرقہ نیست او را عبودیت نیست و ہر کہ را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول ایاک نعبد اثبات تفرقہ است باثبات عبودیت و قول او ایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقہ بدایت ارادہ است و جمع نہایت آن - و گفتہ اند کہ جمع نظارت او دوی حق بلا خلق - و نیز جمع از ہمہ یکسو شدہ بمشاہدۂ واحدیہ داختن ست و تفرقہ دل را بواسطۂ تعلقات متعددہ پراگندہ ساختن و بعضے گفتہ اند کہ جمع رسیدن سالک ست بمرتبۂ محو و شہود رہا ماندن از خلق و از خود

سه تو بیاش جملا کمال نیست و بس
تو ز تو گم شود جمال نیست و بس

جمع الجمع - مقام دیگرست که اتم و اعلی از مقام جمع بود چه جمع شهود اشیاء است بخدای تعالی و تبری از حول و قوت خود دیگر بخدا۔ و گفته اند که جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما سوی الله است و هو مرتبة الاحدیة۔

جلال - اظهار استغنای معشوق است از عشق عاشق و نیز ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنا از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق نیز جلال احتجاب حق است از بصائر و ابصار و غیری تتوانند که بحقیقت هویت حق را بدانند چنانکه او خود را میداند و هیچیک از ما سوی الله ذات مطلق او را نبیند آنچنانکه او بیند و نیز مراد از صفت قهاری و جباریست و اہل ضلالت تعلق با و دارند۔ و گفته اند که جلال نعوت قهریست از حضرت الٰهیه

جمال - اظهار کمال معشوق است جهت ترغیب طلب عاشق و نیز ظاهر کردن کمالات بجهت زیادت رغبت و طلب نیز عبارت از کشف انوار ایمان بود و نیز مراد از الهام غیبی که بر دل سالک واقع شود۔ گفته اند جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالیست و آن قهاریت جمالست و جمال و جلال احتجاب فی ذاته بتعینات اکوان و هر جمال را جلالی دارد و هر جلال جمالے۔

جلاوت - مراد از ظهور انوار باشد که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده۔

جانان - صفت قیومی که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن دقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتے۔

جان - روح انسانی که مدرک معانی و معلم علوم است و نیز کنایه از ارواح مجرده

جانفزا - صفت بقای ابدی اگویند که فنا را بدو راه نبود و گفته اند کنایه از عاشق و معشوق بود۔

جان فزا - کنایه از عشق و معشوق بود و ذکرے که بمذکور رساند و آن ذکر شطاریان بهشت رکن ست۔

جرعه - اسرار مقامات و احوال که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود۔

جفا - پوشیدن دل سالک اگویند از معارف و مشاهدات که او را آنها تربیت میکرده اند۔

جور - باز داشتن سالک اگویند از سیر در عروج

جد - حالتی که بعد از فراق ظاهر گردد و باعث طلب بود و نیز طلب تمام معشوق را گویند بعد از طلب او سبحانه تعالی بحد تمام از آن روی که مستحق دوستی و بیست و بس۔

جویبار - مجاری عبودیت بود۔

جنگ - امتحانات الٰهی با نواع بلاهای ظاهری و باطنی۔

جهان تاریک - حجاب وجود سالک و تقیید حجاب دیگر نمانده باشد۔

جام - احوال بود و نیز باطن عارف و نیز حقیقت جامعه را گویند۔

جلا - کنایه از ظهور ذات مقدس ست لذاته و استجلا ظهور ذات ست لذاته فی تعینات۔

جبروت - مرتبهٔ وحدت بود که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبهٔ صفات دارد۔

جزو - کثرات و تعینات۔

(چ)

چشم - مراد صفت ابدی که گذشته یعنی کنایه از الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود و نیز اشارتیست از شهود حق تعالی مر اعیان و استعدادات ایشان را و آن شهود نسبت که معبر بصفت بصری میشود و صفات

ازان سبب که حاجب ذاتست مصر
باهرو میگردد و تبدگی شیخ جمال فرموده
قدس سره که چشم عبارت از بصارت
الٰهیه باشد و نیز مراد از چشم بیماری بعد
و فراق و پندار خود بیست و نیز مراد از
چشم مستی ست که از اثر آن هستی ست
که عاشقان دل سوخته را از مشاهدهٔ
جمال جانان محروم میدارد و گفته اند
که چشم مراد از احاطهٔ حق باشد
با عیان که بیماری مهوران و مستی
واصلان از وست۔

چشم خماری۔ ستر کردن تقصیر
سالک را گویند لیکن کشف آن بر ارباب
کمال که از و اکمل و اعلیٰ و اجلیٰ باشد۔

چشم مست۔ ستر کردن آلٰهی بود بر
تقصیر کو خردهٔ که از سالک بوجود آید
و جزا و چنانکه هیچکس را اطلاع
نیفتد و آن عفو بود۔

چشم پر خمار۔ ستر کردن تقصیر
سالک را از سالک لیکن کشف آن
احوال نزد اہل کمال۔

چلیپا۔ عالم طبعی۔

چشم ترک۔ ستر مراتب علیه بود
که اہل کمال آنرا پنهان دارند و بجز خدا
تعالیٰ را بران اطلاع نباشد۔

چهرهٔ گلگون۔ تجلیات که در غیر ماده
بود در خواب یا بیداری یا در حالت بیخودی

چوگان۔ تقدیر امور بطریق صبر
و قهر و گفته اند چوگان مقادیر احکام
نسبت بعاشق بود۔

چین برافشاندن زلف۔ کنایه
از رفع تعینا تست۔

چنبر۔ گاهی اطلاق لفظ چنبر حلقهٔ
زلف میکنند و مراد از ان چنبر و از ان
حلقه دائره کونیست۔

چاه زنخ۔ مشکلات لذات از مشاهده گفته اند
که مراد از ان مشکلات اسرار مشاهده بود۔

چشم آهوانه۔ ستر کردن آلٰهی تقصیرات
سالک را از عین سالک لیکن آگاه کردن
سالک را از تقصیر که کرده باشد۔

چهره۔ تجلیات بود که قابل اطلاع
سالک باشد۔

(ح)

حسن۔ جمعیت کمالات را گویند۔

حال۔ آنست که بر دل می آید بغیر
تصنع و اجتلاب اکتساب از طرب
یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و بظهور
صفات نفس زائل گردد خواه مثلش
در عقب وی آید یا نیاید و چون دائم و
ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال
مواهب است و مقامات مکاسب و احوال
از عین جود رسد و مقامات ببذل مجهود
حاصل شود۔ و گفته اند از شروط
حال ست که زائل شود و مثل آن در پی
آن وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل
آن در عقب وی نرسد پس هر که مثل
در عقب آید قائل بدوام اوست و هر که را
مثل در عقب نیاید قائل بعدم دوام است
و گفته اند که حال تغیر اوصاف است بر بنده۔
و گفته اند الحال سمی حالا لتحوله۔

حق۔ وجود مطلق یعنی غیر مقید بهیچ قید۔

حقیقت۔ ماهیت را گویند یعنی
چیزی که بدان جز اصل آن چیز است
و آن هیولاست و بدین معنی گفته اند که
حقیقة کل شیٔ لهو الحق و بعضی
بران حقیقت و ماهیت فرق میکنند و
در شرح گلشن راز نوشته که حقیقت
ظهور ذات حق ست بی حجاب تعینات
و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ست۔
و گفته اند حقیقت سلب اوصاف تو
از تست باوصاف او باین طریق که
فاعل بتو و تو از تست نه تو ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها۔

حضور و حضوری - مقام وحدت را گویند. وگفته اند حضور حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت از خلق ؎
بیگانگی از خلق با حق آشنا کردست
بطبع من بکسی کم ساختن بسیار می سازد

حجاب - موانعی که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از انواع معاملهٔ عشق وگفته اند انطباع صور کونیه در دل که از قبول تجلی حق منع کند ؎
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حج - سلوک الی الله را گویند.

حدیث - واقعه آنچه مرید بر شیخ عرض کند.

حجاب العزت - کوری سراسیمگی در ادراکات کنه را و در کنه ذات تاثیر نیست پس عدم نفوذ آن اندر ان حجابی ست که در حق غیر ابداً مرتفع نمیشود.

حد - فصل ست میان بنده و میان مولاے او بهچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدود دین.

حدیث قدسی - من حیث المعنی از نزد خدای تعالی ست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلی الله علیه وعلی وآله وسلم و آن حدیثی ست که او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا بمنام و آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم اخبار آن حدیث بعبارت خودش فرموده پس قرآن شریف را بران تفضیل باشد زیرا که لفظ او نیز منزل است.

حروف - یعنی که حق تعالی بدان عبارت از خطاب کند.

حروف - عبارت ست از حقائق بسیط از اعیان نزد مشایخ صوفیه رحمهم الله تعالی.

حروف عالیات - شیون ذاتیه ست که در غیب الغیوب کامن بود بهچو شجره در نواة.

حرق - اوسط تجلیات جاذبه بسوی فنا ست که اوائلش برق و اواخرش طمس در ذات باشد.

حق الیقین - عبارت ست از فناء عبد در حق و بقاء او باو علماً و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد و چون اثر موت گرفت پس این حق الیقین شد وگفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت و عین الیقین اخلاص نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران وگفته اند چیزی که از علم رسته و بدیعنی از دانستن آنچه مراد بدان این شهود ست.

حضرات خمس آلهیه - عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در مقابله اش حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک ست و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب ست از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند و خامس از حضرت جامعهٔ اربعهٔ مذکوره هست و عالم آن عالم انسانیست که جامع جمیع عوالم و ما فیها ست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت ست و آن عالم مثال مطلق ست و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته هست و آن مظهر اسماء الٰهیه و حضرت واحدیه هست و آن مظهر حضرت احدیت ست.

حقیقة الحقائق - مرتبهٔ احدیت جامعهٔ جمیع حقائق ست و مسمی میشود بحضرة الجمع و حضرة الوجود.

حقائق الاسماء - تعینات و نسب ذات ست مگر آنکه این صفات نسبت که انسان بدان تمیز بعض آن از بعض میکند.

حقیقت محمدیه ـ عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو الاسم الاعظم ـ

حجاب ظلمانی ـ چنانکه بطون قهر و جلال و نیز جمله صفات ذمیمه ـ

حجاب ـ اوامر شرع که بر سالک جاری ارند ـ

تحلیه ـ متصف شدن بصفات ـ

(خ)

خاطر ـ آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد یکه بنده را دران عمل نیست و آنچه خطاب باشد آن چهار گونه بود ـ ربانی که اول خاطر ست و ابدا خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انتفاع و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس باشد و مسمی ست بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء ـ

خشوع ـ انقیاد حق ست و گفته اند خوف دائم در قلب الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق ـ گویند از علامات خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید ـ

خضوع ـ مرادف خشوع باشد که گذشت ـ

خفی ـ لطیفه ربانیه بود که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الٰهی بر روح ـ

خلوت ـ محادثت سر ست با حق بحیث لا احد و لا ملک و نیز نوشته اند که خلوت محادثت سر ست با حق تعالی که غیری را دران مجال نبود و این حقیقت و معنی خلوت ست اما صورت انقطاع از غیر ست و بوصلت صورت خلوت و وصول بمعنی خلوت توان یافت ـ ه

غیر را از خانه بیرون کن گر آباد تشین را از خود باحق مگوی ور دوی غیر حق مبین

خضر ـ کنایه از بسط ست و الیاس کنایت از قبض اما بودن خضر که شخصی انسانیست و باقی از زمان موسیٰ علیه السلام تا این وقت با سره حانیست که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد و این هردو ممکن ست ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالب ست بروی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست علیه السلام یا روح القدس ـ

خوف ـ مکروهی که در ستانف از آن ضد مسکینی ـ

خصوص ـ احدیت هر شئے ـ

خرابات ـ مراد از عالم معنی و باطن عارف کامل ـ و نیز اشارت بوحدت بود اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدا بر آن عبارت از مقام فناء افعال و صفاتست و خراباتی سالک عاشق لاابالی ست که از قید رویت بنابر اتفاق وصل واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات الٰهی داند و هیچ صفتی بخود و بدیگران منسوب ندارد و نهایت آن خرابات فنای ذات ست که ذوق همه را محو و منطمس در ذات حق یابد و نیز عبارت از مظهر جلالیست که سالک دران جا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسیٰ صعقا کنایت از آنست و نیز مراد از عزلتخانه پیر و مرشد که چون مرید جبه خود با سماح تمام سپرده پاک آنجناب بمالد و از درون صلای بگوش جان او

پرسد از ان صلامست و لایعقل میگردد۔

خلوت در انجمن ۔ از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بچیست فرمود خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق و بباطن بحق سبحانه ؏ از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ؏ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ۔ فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت ست در خلوت شهرت و در شهرت آفت جمعیت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر۔

خمار ۔ بفتح اول و تشدید میم باده فروش که گذشت هر دو کنایه از پیران مرشد باشد و بضم اول و فتح دوم عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت و ظاهر شدن پرده های کثرت بر سالک و حیرت و این مقام تلوین ست و گفته اند که خمار بالضم رجعت ست از مقام وصول بقهر نه بطریق انقطاع و نیز کنایه از حالت بیم و بعد و حرمان بود۔

خراباتی ۔ آنکه از خود ای از خودی خود فراغت ای رهائی یافته باشد و خود را بکوی نیستی در انداخته بود و افعال و صفت هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر ست۔

خراباتی شدن ۔ از خود رهائی یافتن بود۔

خرابی ۔ تصرفات و تدبیرات عقل بود۔

خم زلف ۔ اسرار الٰهی را گویند۔

خمخانه ۔ عالم تجلیات که عالم قلبیست و غلبات مهبط غلبات که از عالم لاهوتست۔

خال ۔ اشارت بنقطهٔ وحدت من حیث الخفاء که مبدأ و منتهاست کثرت اوست که منه مبدأ و الیه یرجع الامر کله چه خال بواسطهٔ سیاهی بشابه هویت غیبیست که از ادراک و شعور اعتبار محتجب ست لایری الله الا الله ولایعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود خالی گویند و اگر خوبرویی را ذره بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب زینت دانند و نیز عبارت از نقطهٔ روح که مرکز ش قلب باشد که سویدا نام گرفته و نیز مراد از صفات و لطف الٰهی بود ۔ و نیز عبارت از دل انسان کامل باشد۔

خال سیاه ۔ عالم غیب و عالم نیستی بود۔

خط ۔ برزخ کبری و گفته اند اشارت بمغیبات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود ست بغیب هویت و در تجرد و بی نشانی و مآل آن معنی بظهور حقیقت در مظاهر روحانی هرچند زلف و خط درین معنی که هر دو معبر بکثرت میگردد و مشترک اند فاما شمول زلف چون زیاده است بر مطلق کثرات و تعینات محمول میگردد و گاهی زلف را مخصوص بعالم شهادت نیز میگردانند و خط را مخصوص بمغیبات عالم ارواح میدارند و نیز اشارت بحقیقت محمدی بود من حیث هی که شامل خفا و ظاهر و کون و بروز ست۔

خط سیاه ۔ عالم غیب و قبل غیب الغیب بود۔

خط سبز ۔ عالم برزخ را گویند۔

خواب ۔ فنای اختیاری را گویند در عالم بشریت و نیز عبارت از هستی مجازی۔

خد ۔ عبارت از کشف انوار ایمان بود۔

خشم ۔ ظهور صفات قهری را گویند۔

خاستن ۔ قصد و عزیمت باشد۔

خاریده ۔ خودی بود۔

خم ۔ موقف بود۔

خرقه ۔ صلاحت را گویند و صورت سلامت۔

خلق ۔ عالمی که موجود بماده باشد مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت نامند۔

خطره - داعیه که بنده را برب دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن ماده -

(د)

درّهٔ بیضا - عبارت از عقل اول باشد -

دیر - مرادف خرابات که گذشت یعنی مراد از عالم معنی و باطن عارف کامل باشد و نیز مراد از عالم انسانی و نیز عالم حیرت -

دوری - بدایت سلوک بود و نیز گفته اند که الدور توقف الشئ علی ما یتوقف هو علیه -

دلال - بالفتح اضطراب و قلق که در جلوهٔ محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد -

دل - لطیفهٔ ربانی و روحانی ست و او حقیقت انسانست و مدرک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب همونست هر که دل را دریافت خدارا دریافت و هر که بدل رسید بحق تعالی رسید دانی که دل چیست و کجاست دل منظر خداست و مظهر جلال و جمال کبریاست و منظور لطف الٰهی ست و چون قالب تنگ دل گیرد و هم تنگ دل شود

قالب نیز منظور الٰهی باشد القلب هو العرش والصدر هو الکرسی -

دهان - صفت متکلمی و نیز عبارت از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد -

دهان شیرین - صفت متکلمی بطریق تقدیس خارج از فهم و وهم انسانی -

دهان کوچک - صفت متکلمی -

دلدار - صفت باسطی -

دیار دلدار - عالم شهود -

دلکشای - صفت فتاحی و مقام انس در دل

دوستی - شان محبت سالک و گفته اند سبق محبت الٰهی بر محبت سالک -

دیده - اطلاع الٰهی بر جمیع احوال سالک از خیر و شر -

دین - اعتقادی که از عالم تفرقه سر بر کرده بود

دست - صفت قدرت -

دیوانگی - مغلوبی عاشق و نیز طفرا احکام عشق را گویند -

درازی زلف - اشارت بعدم تنهای تجلی جلالی در مراتب منزلات و ظهورات

دلق - دو تهی کنایه از مجموع حواس ظاهره و باطنه

دوست - شیفتهٔ محبت الٰهی -

درد - حالتی بود که از محبت طاری شود که محب را طاقت حمل آن نباشد -

دف - طلب معشوق را گویند -

دادار - صفت باسطی -

دلبر - صفت خالقی بود با ندوه و محنت در دل -

دوش - صفت کبریای حق و نیز عالم ازل و محل تکثیر اسما و نیز عالم غیب -

دام - مقادیر بے اختیار سے - و نیز مراد از کشش عشق بود -

درباختن - محو کردن احوال ماضیه از نظر باطن باشد -

درون - عالم ملکوت -

دُر - سخن از مکاشفات و اسرار و اشارات الٰهی در ماده و غیر مادهٔ محسوس و معقول -

دستگاه - حصول جمیع صفات کمال با وجود قدرت بر هر صفتی -

ده - دیه - وجود مستعار -

دوری - شعور بمعارف کیفیات عالم تفرقه و تالی آن را گویند -

(ذ)

ذوق فی معرفة الله - عبارت از نور عرفانی که حق قذف آن تجلی خود در دلهای اولیا می شود [illegible]

وبدان میان حق و باطل تفرقه ننمایند
بغیر آنکه نقلش از کتاب یا غیر آن کنند
ذو العقل - کسی ست که در ظاهر
رویت خلق و در باطن رویت حق میکند
گویا که حق نزد او آئینهٔ خلق ست زیرا که
مرآت محتجب ست بصور ظاهره۔
ذو العین - بالضم آنکه حق را ظاهر
یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آئینهٔ
حق اند و حق ظهور کرده بر آئینه و خلق
مستور اند بظهور حق چون اختفا آئینه بصورت
ــه آئینه با روی او یکسر روشده +
آئینه سر نهان و پیدا او شده +
ذو العقل و العین - کسی ست که
حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد
و آنکه خلق را در حق می نگرد و آن قرب
فرائض است و یکی از دیگری محتجب نمیگردد
بلکه همان یک وجود بعینه حق من وجه
و خلق من وجه می بیند و بکثرت از
شهود وجه واحد محتجب نمیشود چنانکه
بکثرت مرائی از شهود وجه واحد مرائی

در احتجاب نمیگردد چنانکه ترا حجے
در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان ترا حجاب
در شهود احدیت ذات متجلیه در
حجابیه بنا بر کثرت نبود و باین مراتب
ثلثه اشارت کرده است شیخ محی الدین
ابن عربی رح درین قول خود
و فی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین
و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
و ان کنت ذا عین و عقل فما تری
سوی عین شیء واحد فیه بالشکل
ذوق - مستی که از چشیدن شراب
عشق در عاشق راشود و شوقی که از
استماع کلام محبوب و از مشاهدهٔ دیدار او
روی نماید و از آن عاشق در وجد
آید و در آن وجد بیخود و بے شعور
گردد و بے نام و نشان و محو مطلق شود
و گفته اند ذوق اول درجات
شهود حق ست بحق باندک زمانے
اینچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند
بواسطه مقام شهود رسد و اگر نهایت

مقام رسد سرے گویند ــه
رسی چه باشد جز اینکه از این رسے +
بد هم از برائے منصب سے +
ذهاب - غیبت دل است از حس
هر محسوس بمشاهدهٔ محبوب خود
هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
ذات - در اصطلاح سالکان
ذات را بی اعتبار صفات واحد
گویند و هستی حق تبارک و تعالیٰ
پیدا تر از هستیها ست که او خود
پیداست و پیدائی همه هستی ها
بدوست تعالیٰ شانه که الله نور
السموات والارض حقیقت دلیل
هستی او بحقیقت جز او نیست
که هیچگونه کثرت را بهستی او راه نیست
و دلیل را از هستی او ناگزیر بود
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
حقیقت هستی او تبارک و تعالیٰ نمایندهٔ
خود ست که نماینده حقیقی جز از هستی نباید
الی الله شک فاطر السموات والارض

ردا - ظهور صفات حق ست
بر سالک و گفته اند ردا ظهور
سالک ست بصفات حق۔
رقیقه - عبارت از علم طریقت و

سلوک و نیز عبارت از هر آنچه که سر
عبد سالک بدان لطیف شود و گشاده
نفس او زائل گردد - و گفته اند رقیقه
لطیفهٔ روحانیه باشد و نیز گاهی اطلاق

آن کرده میشود بر واسطه لطیفه که
رابطه گردیده باشد میان دو چیز چه
مدد واصل از حق بسوی سالک را آنرا
رقیقة النزول گویند و یا مجهود وسیله که

سالک بدان وسیله تقرب جوید بسوی حق از قبیل عادم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه آنچنین وسیله را رقیقة الرجوع و رقیقة الارتقا خوانند۔ کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع رقائق ست۔

رقیقة الارتقا۔ در رقیقه گذشت

رقیقة الرجوع۔ در رقیقه گذشت

رقیقة النزول۔ در رقیقه گذشت

روح۔ لطیفه ایست انسانیه مجرده۔ و نیز در روح اعظم بباید۔

روح اعظم۔ همان روح انسانی ست که مظهر ذات الٰهیه من حیث الربوبیت باشد و جز حق دیگری کنهش نمیداند وهو العقل الاول الحقیقة المحمدیة و النفس الواحدة و الحقیقة الاسمائیة و آن اول موجودست که خدای تعالی آنرا بر صورت خویش آفرید و همان خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذاتست و نورانیتش مظهر علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر انسانی از برای آن مظهرها و نامهاباشد بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس خوانند۔

روح عالم۔ عبارت از آدم علیه السلام باشد زیراکه آدم علیه السلام خلیفهٔ خداست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا است اطلاق آن بر خلیفهٔ او چنانکه در فصوص در فص آدم علیه السلام نوشته۔

ریاضت۔ عبارت ست از تهذیب اخلاق نفسیه۔

رسم۔ هر عبادتی که بی نیت بود آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس می باید که نخست نیت خود را از شائبهٔ نفسانی و داعیهٔ شیطانی خالص گرداند و این بقوت علم میتوان کرد هر که را علم نیست او را خود نیت نیست و از سود و زیان هیچ کار خبر ندارد و ازینجا گفته اند که ما اتخذ الله ولیا جاهلاً و نیز رسم خلق و صفات خلق زیراکه ما سوی الله اسم ما اوست ناشی از افعال و صلت قدرة افعاله۔ و گفته اند که رسم نعت رست که جاری میگردد در ابد بانچه در ازل بدان جاری شده و نیز رسم پرورش سالک را گویند۔

راه فنا۔ در اصطلاح عاشقان راه عشق بود و ذاکران راه ذکر را گویند۔

ریا۔ بالکسر در اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن۔

رویت۔ دیدن بچشم سر بعبارتست

رغبت۔ میل نفس در ثواب و رغبت دل در حقیقت و رغبت سر در حق۔

رهبت۔ ترس ظاهرست در تحقیق وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم و خوف تحقیق امر سابق۔

رد و رشته تابع انوار را گویند و در شرح گلشن راز نوشته که موی عبارت از این جهت ست که یک وجه وی رمز است و جمعیت و نوریت دارد و کنایت از وحدت ست و تشبیه از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد عبارت از کثرت باشد۔

رخ۔ تجلیات را گویند که در مادی وجود باشد و نیز عبارت از تجلیات محض بود۔ و رخ اشارت بذات الٰهی باعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی از وی و نیز گفته اند که رخ در اصطلاح صوفیان عبارت ست از ظهور تجلی جمالی که سبب

ماورگاه

وجود اعیان عالم و سبب ظهور اسمای حق ست و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبهٔ تفصیل اسماء - و قیل رخ ذات حق بود۔

روی[له] - عبارت از تنویرات تجلیات باشد. و گفته اند که روی در اصطلاح صوفیان عبارتست از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجاب از جمال حقیقت و عیان و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره که روی عبارت از وجه حقیقی ست۔

رخسار - کنایه از حقیقت جامعه باشد که فاتحة الکتاب ست و گفته اند که رخسار عبارت از وحدانیت بود۔

روسیاهی - کنایه از سواد الوجه فی الدارین بود۔

رقیب - نفس اماره و حواس خمسه ظاهری و باطنی باشد۔

روزه و نماز - توجه باطن الی الله و اعراض از ماسوی الله باشد۔

روز و شب - مراد شب و روز که کنایت از کفر و دین باشد۔

راحت - وجود امرے بود که موافق ارادت دل باشد۔

رنج - وجود امرے۔

رفتن - عروج از عالم علوی بعالم سفلی۔

ریحان - نورے بود که از تصفیهٔ ریاضت حصول شده باشد۔

رندگی - قطع نظرست از انواع اعمال در طاعت۔

(ز)

زهد - در اصطلاح اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند که راحت دنیا بنا بهر طلب راحت آخرت و گفته اند که فانی شدن دل ست از آنچه دست از آن خالیست و گفته اند که اعراض از زیادتی و فضول باشد و گفته اند که بیرون آمدنست از آرزوهای دنیا و ناموس و غیره۔

زمان - عبارتست از سلطان۔

زاجر - واعظ حق ست در دل مومن و هو الداعی الی الله۔

زاهد - از زن و فرزند بیزار شونده بلکه خود را و ماسوای حق را گم گرداننده چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر۔

زنار - علامت یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین - و گفته اند که قوت دادن معشوق ست مر عاشق را و گفته اند که عقد خدمت در [illegible] طاعت محبوب حقیقی که در هر مرتبه که باشد راست و درست باید کرد و گفته اند که کنایت از زلف معشوق بود - و گفته اند که زنار دو نوع است زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت و مذموم در تعلق بدنیا [illegible]

زلف - عبارتست از جذبهٔ عشق الٰهی و نیز اشارت بموجودات و تعینات باشد و گفته اند که اشارت تجلی جلالی بود در مراتب منزلات و خلوت و بندگی شیخ جمال قدس سره زلف را جذبهٔ الٰهی گفته و در طارقه فرموده که زلف عبارت از ظلمت کفر باشد با اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت و گفته اند که عبارت از غیب هویت ست که کسی را بدو راه نیست یعنی مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد۔ و نیز زلف را هم ازان رو که حاجب روی وحدت ست بگیسو تشبیه داده اند

له [illegible] مراد تجلیات را گویند از معانی نوری و صوری [illegible]

وگفته اند از قبهٔ عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود ست و هر حجابی که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند - و قیل سلسلهٔ امکان را گویند که اول آن عقل کل و آخر آن انسان ست -
زنار بستن - کنایه از کمر بستن باختیار کردن خدمت باشد -
زکوٰة - ترک و ایثار بود و تصفیهٔ هم
زاهد خشک - جاهل و بمعنی ریاکار -
زر - کنایه از ریاضت و مجاهده باشد -

زندگانی - قبول و اقبال محبوب را گویند -
زندگی - مرادف زندگانی باشد که گذشت
زنجاجه - آن صور مظاهر حسیه اند که حق در عالم مثال از برای حسن سالک مبتدی که هنوز بمرتبهٔ شهود جمال مطلق نرسیده است با تصور آنها ظاهر میگردد و این را تجلی افعالی نامند زیرا که حق مستور باشیا ظاهر شده است و این در اصطلاح صوفیه حس می نامند

زنخدان - در اصطلاح سالکان عبارت از لطف و عنایتیست با قهر آمیخته که سالک را از چاه نورانی بچاه ظلمانی اندازد -
زمستان عبارت از مقام کشف بود -
زبان - عبارت از اسرار الهی باشد -
زبان شیرین - آمر را گویند که موافق تقدیر باشد -
زنخ - محل لذات زبان -
زردی - صفت سلوک ست

(س)

سالک - گفته اند که سالک راه طریق ست یکی سالک هالک دوم سالک واصل لیکن سالک هالک آنرا گویند که در ابتدای حال مقید مجازی شود و از حقیقت باز ماند و مطلوب و مقصود همان چیز داند گفته اند -
هر چه در دنیا خیالست آن بود
تا ابد راه وصالست آن بود
من رضی بمقام حجب عن امامه در باب او درست آید و سالک واصل آنرا گویند که در آغاز سلوک بحکم تحقیقی شده باشد و بر بندهٔ لا اله الا الله جمله بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند و از قید باطلاق رود و از عدم بشهود آید و فانی در توحید مطلق شود و بے نام و نشان گردد -
تو مباش اصلا کمال این ست و بس
تو ز تو گم شو وصال این ست و بس
وگفته اند کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه بعلم و تصور خود -
سر - لطیفهٔ مودعه در قلب ست همچو روح در بدن و آن محل مشاهدهٔ اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست -
سر السر - آنچه حق بدان از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احادیث و تبع و اشتمال آن بر آنچه علیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو -
سفر - نزد اہل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوے حق بذکر و آن چہار گونہ باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیرست بسوے خدا از منازل نفس با زالهٔ تعشق مظاہر و اغیار تا آنکه بنده بافق مبین برسد و آن نہایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجوه کثرت علمیه باطنه و آن سیرست در خدا بصفت شدن بصفات و متحقق گشتن باسماء او سبحانه و تعالیٰ و این ہمان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلیٰ و آن نہایت حضرت واحدیت است سوم زوال تقید بضدین ظاہر

و باطن ست بحصول در احدیت عین
جمع و آن ترقی ست تا عین جمع حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین ست
و چون اثنینیت مرتفع شد مقام
او ادنی ست و آن نهایت ولایت بود
چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست
و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود
اندراج حق در خلق و اضمحلال حق در
خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت
کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت
بیند و این سیر بالله عن الله ست از برای
تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و
فرق بعد از جمع ست۔

سکینه۔ طمانینتی که دل آنرا از نزد
تنزل غیب می یابد و آن نوری ست
در دل که ساکن میشود و گشوده شاهد خود و مطمئن
میگردد و هو مبادی عین الیقین۔

سُنّه۔ در اصطلاح اهل ریاضت
که مراد از ارباب تصوف بود ترک دنیا را گویند
کما قال الجنید رحمة الله علیه الفریضة
حب المولی والسنة ترک الدنیا۔

سوی۔ غیر را گویند و آن عبارت ست
از حیثیت تعینات۔

سوای۔ بطون حق ست در خلق زیرا که
تعینات خلقیه ساتر حق تعالی ست
و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب
آنها و بطون خلق ست در حق زیرا که
خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت
خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن۔

سواد الوجه فی الدارین۔
در ریاض المرتاضین نوشته که عبارت ست
از فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را
اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن
و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا
گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لیکن لفظ
این مصطلح یعنی سواد الوجه فی الدارین
در ظاهر پسندیده نیست۔

سحق۔ ذهاب ترکیب ست زیر قهر۔

ستر۔ هر آن چیز ست که ترا از آنچه
نهایت کند بپوشد و گفته اند غطای
کون ست و گاهی وقوف همراه عادت
بود و گاهی با نتایج اعمال۔

سمسمه۔ معرفتی ست باریکتر از آنکه
در عبارت آید۔

سنجه۔ هیئتی ست مسمی بهیولی۔

سُکر۔ بالضم حیرت و دهشت و وله
و هیمان را گویند که در مشاهدهٔ جمال محبوب
بغایت بسوی محبت سیر رسد چون سالک
بمشاهدهٔ جمال معشوق رسد عقلش
مغلوب عشق گردد و تمیز از مابین مرتفع
شود و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید
و هم درین حال حسین منصور رحمة الله علیه
انا الحق گفت و بایزید بسطامی رحمة الله
علیه سبحانی بر زبان آورد و سکر همین حالت را
نامند اگر دانی۔ و گفته اند که سکر نزد
اهل حق غیبتی را گویند که از وارد قوی
حاصل شود و آن بمعنی طرب و التذاذ باشد
و اقوی و اتم ست از غیبت۔

سلب۔ سلب اختیار سالک را گویند
در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی

سجاده۔ کنایت از طریقت و شریعت
و حقیقت باشد۔

ساغر۔ مرادف پیمانه باشد که گذشت
یعنی مراد از چیزی که در وی مشاهدهٔ
انوار غیبی کنند و ادراک معانی۔

ساقی و مطرب۔ که بیین باید
هر دو مراد از فیض رسانندگان و ترغیب
دهندگان که بکشف رموز و بیان
حقائق و معانی عارفان را مسرور
دارند و نیز ساقی صور مثالیه و جمالیه را
گویند که از دیدن آن سالک را مستی
بهم رسد و نیز ساقی عبارت از شراب
رسانند بود یعنی مفیض اسرار الهی و دل
و قیل مرشد و محبوب حقیقی که پرورندهٔ

درون عارف کامل ست - ودر کتاب مقصود الطالبین نوشته که ساقی دو قسم ست یکی بواسطه ویکی بیواسطه ساقی بیواسطه ذات حق باشد چنانچه در سقاهم ربهم شرابًا طهورًا مذکورست دوم بواسطه انبیا واولیا وملائکه وغیره بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ومراد از شراب شراب محبت ست وطهور از صرف بی کثرت غیر پس مراد از شراب طهور فیض الٰهی ست که بر دلهای صدیقان وارد ست و ساقی بواسطه شیخ هدی ست که فیض عالم ملکوت وجبروت ولاهوت در دل مریدان بواسطهٔ وی میرسد - ودر کشف اللغات نیز ساقی مراد از ذات حق تعالی وپیر کامل ومرشد مکمل گرفته -

سلطانی - جریان اعمال واحوال بر عاشق چنانکه حکم وارادت الٰهی ست - سماع - مجلس انس را گویند ونیز رقص وسرود ووجد وحالت مشائخ -

سخن - اشارة وآشنائی بعالم غیب را گویند -

سخن شیرین - اشارت الٰهی را گویند بانبیا علیهم السلام بواسطهٔ وحی وباولیا رحمهم الله تعالی بواسطهٔ الهام بسبب رنج مشاهده که از مطالع جمال خیزد -

سر زلف - کنایه از انسان کامل بود -

سلامتی - عبارت از تجرید کونین وتفرید از دارین -

ساعد - صفت قدرت وقوت را گویند -

سلام - درود محمدی را گویند -

سعادت - خواندن ازلی را گویند -

سردی - نفس فارغ را گویند ونیز عبارت از برد نفس باشد -

ساکن داشتن زلف - عبارت از مجال داشتن تعینات باشد -

سیمرغ - عقل کل باشد -

سیم - عبارت از تصفیهٔ ظاهر وباطن بود -

سفر در وطن - آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید -

سخن خوب - اشارت واضح در ماده وغیر ماده باشد -

سیب زنخ - لذت مشاهده ونیز لطف آمیز محبوب -

سیر - جذبهٔ الٰهی بود که گاه سلوک بر مقدم بود یا عکس ونیز صفت ارادت الٰهی -

سخن چون گوهر - اشارت پیر را گویند -

سرور - محنت ودرد دل -

سیل - غلبهٔ احوال دلی را گویند که فرح وبهجت باشد -

ساربان - مراد از رهنمائی ونیز سالک وقضا وقدر ومرشد -

سجاده - سد باطن را گویند یعنی هرچه نفس دران باشد -

سلسله - اعتصام خلائق -

سرکشی - مخالفت اراده ومراد بود -

سرخی - قوت سلوک بود -

سبزی - کمال لطف را گویند -

سپیدی - یکرنگی را گویند -

ساقی شب - کنایه از پیر ومرشد باشد -

(ش)

شاهد - عبارت از چیزیست که در دل انسان حاضر شده وذکرش همه دم غالب گشته پس اگر غالب بروی علم ست آنرا شاهد علم گویند واگر وجد ست شاهد وجد خوانند واگر حق ست شاهد حق نامند وگفته اند که عبارت از حق باشد باعتبار ظهور وحضور زیرا که حق بصورت اشیاء ظاهر شده است وهو الظاهر عبارت از ولیست ونیز شاهد تجلی حق باشد وفروغ نور تجلی که مخصوص ارواح طیبه ست واین تجلی نوری خوانند -

شاهد حق - در شاهد گذشت -

شاهد علم - در شاهد گذشت -
شاهد وجود - در شاهد گذشت -
شجره - عبارت از انسان کامل در هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی هر شی ست و این شجرهٔ وسطیه باشد که نه شرقیهٔ وجوبیه هست و نه غربیهٔ امکانیه بلکه امری میان دو امرست که اصلش ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سماوات علی الجاهض جسمیه اش عروق اوست و حقائق روحانیه اش فروع او و تجلی ذاتی که مخصوص باحدیت جمع باشد حقیقت اوست و نتائج وران بسرانی انا الله رب العالمین ثمرهٔ آن -
شطح - عبارت از کلمه که بران استکبار رعونت و دعوی بود ابن عربی گفته که وهونادرة ان توجد من المحققین و سید شریف فرموده که وهو من زلات المحققین فانه دعوی بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الٰهی بطریق یشعر بالنباهة و گفته اند آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود -
شطحیات - جمع شطح که گذشت عبارت از سخنهای مشائخ که در وقت مستی و ذوق و غلبهٔ حال بے اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور گفت و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رح و نیز دیگر بعضی از بزرگان ازهمین قبیل کلمات گفته اند که ظاهر اخلاف می نماید و باطنا خدائے تعالیٰ داند که در گفتن چنین کلمات کدام سر بوده است و مشائخ آنرا نه رد کرده اند و نه قبول -
شواهد حق - حقائق اکوانست که شهادت بکون میدهد -
شوق - انزعاج طالب حق بعد از یافت یار در زمان فقدان بشرط آنکه اگر معشوق را دریابند انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت در عشق شود و گفته اند نزاع دل و کشیدن او ست بسوی لقاء محبوب ؎

زنکهت سحرے شوق یار مے خیزد
جنون ز سایهٔ ابر بهار مے خیزد

شرب - اوسط تجلیاتست که غایاتش در سهر مقام بود -
شراب - عبارت از ذوق وجدان و حالست که از جلوهٔ محبوب حقیقی ناگاه بر دل سالک عاشق روے می نماید و سالک را مخمور و مست میسازد و نیز عبارت از غلیان عشق باشد با وجود اعمالی که مستوجب ملامت بود و این اهل کمال را میسر گردد که مخصوص ستند در نهایت سلوک و نیز کنایه از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان ما نیست و قیل عبارت از عشق ست -
شراب بی ساغر و جام - شراب تجلی دل که نه ساغر دارد و نه جام زیرا که تجلی دل مقتضی فنای مطلق تعینات ست از تعین وجوبی و امکانی و تجلی ذاتی را گاهی شراب باده خوار و ساقی آشام نیز میگویند زیرا که امتیاز باده و باده خوار و ساقی در مرتبهٔ تنزل اول ست باسماء و صفات و در تجلی دلی همه محوست -
شراب صاف - اشارت بآنست که فیضی که از مبدأ فیاض فائض میگردد اول بارواح مقدسه که ملائکه اند بواسطهٔ عدم وسائط با قلب میرسد و از انجا بعرش و اقسام فلک و دیگر موالید پس هر آئینه صاف و راوق آن می خواهد بود که ملائک نوشیده اند -
شراب باده خوار - در اصطلاح شراب بی ساغر و جام گذشت -
شراب ساقی آشام - در اصطلاح شراب بے ساغر و جام گذشت -
شراب بیخودی کنایه از محو فنا که لازم تجلی دست -

شراب خام - عیش ممزوج راگویند-

شراب پختہ - عیش صرف راگویند مجرد از اعتبار عبودیت-

شرابخانہ - یعنی میکدہ باشد کہ گذشت ونیز عبارت از عالم ملکوت باشد-

شیدا - مرادف مست باشد کہ پسین بیاید یعنی کنایہ از اہل جذبہ شوق وتارک الدنیا بود-

شکل - وجود وہستی حق راگویند-

شوخی - عبارت از کثرت التفات باظہار صور افعال شیفتگی باشد وگفتہ اند کہ کثرت التفات بود-

شہود - رویت حق ست بحق یعنی کاملی کہ از مراتب کثرات موہومات صوری ومعنوی عبور نمودہ باشد وبمقام توحید عیانی رسیدہ وبدیدۂ حق بین بحکم کنت بصرہ الذی یبصر بہ در صور جمیع موجودات بدیدۂ حق مشاہدۂ حق نماید چون خود را وتمام موجودات را قائم بحق بیند لاجرم غیریت واسمیت از پیش نظرش برخاستہ باشد وہرچہ بیند حق بیند وہرچہ داند حق داند ورویت حق بحق شہود بود+ خاصہ حضرت ودود بود+

شبرو - بفتح اول وسوم عبارت از سالک شبخیز وبیدار باشد-

شبروان - بمعنی بر قیاس شبرو کہ گذشت-

شرطہ - عبارت از نفس رحمانی چنانکہ سرور عالم صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم اشارت فرمودہ انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن-

شمائل - امتزاج جمالیات راگویند-

شب - عالم عمی راگویند ونیز عبارت از عالم غیب باشد وگفتہ اند کہ عالم حروف واین عالم خطی ست ممتد میان وجود وعدم وقیل میان خلق وامر وقیل میان عالم ربوبیت وعبودیت ونیز شب از جہت آنکہ ظلمت وتفرقہ دارد عبارت از کثرت باشد-

شب یلدا - عبارت از نہایت انوار باشد کہ سواد اعظم ست-

شب قدر - بقای سالک راگویند در عین استہلاک بوجود حق-

شقاوت - راندن ازلی راگویند-

شست وشو - بر داشتن خردہا را گویند کہ بتقصیر در وجود آمدہ بود وصفای حضور عاشق ومعشوق-

شگوفہ - علوم رتبہ بود-

شمع - کنایہ از نور عرفان ونور اللہ وگفتہ اند کہ شمع وکرشمہ عبارت از پرتو انوار معرفت باشد کہ در سالک ظہور مے نماید-

شام - در شرح گلشن راز نوشتہ کہ شام کنایت از کثرت ست وصبح عبارت از وحدت یا آنکہ شام مراد از خفاے حق بود در تعینات مظاہر وصبح کنایت از ظہور حق باشد بصور مظاہر واز ہمین جہت گفتہ اند کہ در عین خفا ظاہر ست ودر عین ظہور مخفی-

شیوہ - اندک جذبۂ آلہی کہ گاہ باشد وگاہ نہ کہ موجب غرور وغفلت نبود-

شیخ - عبارت از انسان کامل ست کہ در شریعت وطریقت وحقیقت کامل بود ودر ہر سہ علوم مذکورہ بالغ باشد-

شب وروز - کنایہ از کفر ودین-

شعور - عبارت از آگاہی از ذات بود-

شہر - وجود مطلق بود در سطاعت-

شباب - سرعت سیر بود بے شعور از معرفت دقائق مقامات واین ہم بحکم جذبہ وہم بحکم سلوک در اعمال وریاضات وتصفیہ پاک بود-

شبنم - عبارت از تصفیہ ظاہری وباطنی باشد-

ص

صحو - بفتح اول و سکون دوم کہ صاحب حلی ست عبارت از رجوع عارف باشد بسوے احساس بعد از غیبت و بعد از زوال احساس او - و گفتہ اند کہ غائب شدن ست بوارد استوار -

صعق - عبارت از مرتبۂ فنا ست در حق تجلی ذاتی -

صفت - عبارت ست از آنچہ تابع معنی باشد ہمچو عالم -

صفات ذاتیہ - آنست کہ او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن موصوف نبوده باشد و مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آنہا -

صفات فعلیہ - آنست کہ بضد آن وصف جائز شود ہمچو رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آنہا -

صفات جمالیہ - آنست کہ تعلق دارد برحمت و لطف -

صفات جلالیہ - آنست کہ تعلق دارد بقہر و عزت و عظمت و سعت -

صبا - در تذکرۃ الاولیا نوشتہ کہ صبا بادیست کہ از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و بادیست لطیف و خنک ست و نسیمی خوش دارد و گلہا از آن بشگفد و عاشقان دلشدہ راز با او میگویند و در اصطلاحات عبدالرزاق کاشی رحمہ اللہ عبارت از نفحات رحمانیہ ہست کہ از مشرق رحمانیت آید دو واعی کہ باعث باشد بر نحو رسد

مصرعہ: باد صبا رقص کنان مے آید +
خوش نسیمی ست کہ از مشرق جان می آید +

و گفتہ اند کہ عبارت از مژدہ گو دیا پیکی کہ میان عاشق و معشوق باشد -

صدا - اندکہ پوششی کہ از ظلمت ہیئت نفس بر دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقائق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ برسد بحد حرمان دیندار ان خوانند نعوذ باللہ منہا -

صدق - آنست کہ ہر چہ داری نہانی با خداے تعالی و خلق او در سر و علانیہ و بدل و زبان راست آئی قطعہ

مرغ عرشی ست معرفت بیشک +
صدق و اخلاص بال و شہپر او +
با وچو دہر کہ راست نشد +
آب خود برد خاک بر سر او +
وی گرد داسیر دام ہوسش +
نفس باشد سوار و او خر او +

صیدیہ - عبارت از ہیئت کلہ باشد

صوفی - آنکہ دل خود را از غیر حق نگاہ دارد یعنی خطرۂ نفسانی و شیطانی را مدخل در سراپردہ دل ندہد و دائم در عبادت و ریاضت بر جادۂ شرع باشد و قدم بر طریقۂ شریعت حضرت رسول صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم نہد و سلوک کند تا از برکت آن اقدام براہ صراط مستقیم ... و گفتہ اند کہ اگر دو رکعت نماز کسی ... پوشیدہ بگزارد بہتر از ہفتاد رکعت نماز کہ جامہ پوشیدہ بگزارد -

صنم و محبوب[1] - حقیقت روحیہ را گویند در ظہور تجلی صورت صفاتی -

صبح - در شرح گلشن راز نوشتہ کہ صبح عبارت از وحدت و شام کنایت از کثرت یا اینکہ صبح ظہور حق بصور مظاہر باشد و شام خفای او بود در تعینات مظاہر و ازین جہت گفتہ اند کہ در عین ظہور مخفی ست و در عین خفا ظاہر ست و نیز گفتہ اند کہ صبح عبارت از طلوع وقت و احوال بود کہ بر خلاف ارادت دل باشد و نیز حالتی کہ پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظہور کند -

صلح - عبارت از قبول اعمال و عبادت و وسائط قرب باشد -

[1] ملہ ذیل معنی محبوب در حرف میم با اصطلاح محبوب بباید ۱۲

صبر ـ عبارت از قهر و مجبوری بود بقضا و بلای آلهی ـ

صراحی ـ مقام مستی فرو گرفتن عشق و جمیع صفات درد و رنج را و آن یک مرتبه اول ست و گفته‌اند مقامیکه سالک دران متحیر میشود و فتوحات هم آن مقام بر کشش ریزد و نیز کنایه از وجد ه گفته‌اند که صراحی مقام را گویند ـ

(ض)

ضیاء ـ یکی از اسمای حسنیٰ ست چنانچه در کشف اللغات نوشته که ضیاء در اصطلاح ارباب تصوف رحمة الله علیهم اجمعین عبارت از رویت اشیا بعین حق باشد بعین حق را ـ

(ط)

طریقت ـ سیری که مخصوص باشد بسالکان الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات ـ و مرادش طریقت آنچنین ست ره رو که طریق ناهمین ست بگذرد منازل و مقامات کان نقش خیال خود همین ست ـ

طریق ـ عبارت از مراسم شرع آلهی ست که دران رخصت نیست ـ

طلب ـ جستن حق را گویند که طلب با خود عام تر ازانکه دوست دانند و را ایشان هر یا ه عبودیت و عبادت ـ و گفته‌اند طلب آن بود که شب و روز در یاد او باشد چه در خلا و چه در ملا چه در خانه و چه در بازار و اگر دنیا و نعمش و عقبی و نعمتش بوی دهند قبول نه کند دنیا و نعمتش بکافران بیگانگان گذارد و عقبی و نعمتش بمومنان بسپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و او توبه از طلب کند تا در بهشت نیفتد و همه جهانیان طلب راحت و مراد کنند و او طالب مولی و رویت کند و همه خلق دیگر و یا غم دنیا و عقبی طلبند و او بهر حال در یکی کوشد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شکر کند و از نایافت مراد شاد شود تا از همه جهان آزاد گردد و قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال از خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بروی یکسان باشد ـ

طالب ـ جوینده حق ست از راه عبودیت و بجهت کمال آرزوی دوستی و گفته‌اند طالب آنکه از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد و از تقلید باطلاق آید و از کثرت بوحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبانست و مرتبهٔ نهایت درین مقامست و احاطه قطره با دریا و بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین یحییٰ منیری قدس سره العزیز در مکتوبات خود فرموده که طالب را در هیچ مقام قیام و در هیچ منزل آرام نباشد بلکه در هر دو کون سکون بروی حرامست چنانکه گفته‌اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دل آرام بود در هر دو جهان چه جای آرام بود زیراکه دنیا محل غیبت ست و آخرت محل رویت و در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار زیراکه سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت

مطلوب دیا غفلت از محبوب یا فت مطلوب در دنیا و آخرت روا نتاول از درییاسایہ وغفلت بر طالبان حضرت روا نتاول از پوشیدن و دویدن ساکن شود و در شرح سرحب از کشف المحجوب نقل کرده که محبوب در مکان نباید و محبت مکانی ست از مکان در نگزرد لیس در دل عاشقان وطالبان ابدی بود واندوه جانان عاشقان سرمدی باشد۔ اے برادر ہر ہیچ کہ ازی مطلوب بر اوج عزت علویت ووجود و مقام طالبان در حضیض سفلی ست مطلوب چون نزول از عالم کبریائی جائز نیست وطالب از صعود و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نیست مشائخ طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین گفتہ اند کہ طالب نہ طالبان سرہر دو جہان ہیچ چیز اما طالب اور آخرت از رنج و مشقت نصیبہ نباشد اما طلب باشد زیرا کہ جمال وکمال محبوب و مطلوب نامتناہی ست پس طلب مدام بود و آرام بر دل وے حرام چنانکہ گفتہ اند ؎

عشق مارا کے بود غایت پدید +
حسن جانان چون ندارد غایتے +

طوالع ۔ طوالع انوار توحیدست کہ بر دلہای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را مطموس میسازد۔ وگفتہ اند طوالع عبارت ست از اول چیزے کہ پیدا شود از تجلیات اسماء الٰہیہ بر باطن بندہ وآراستہ گرداند اخلاق و اوصاف اورا بنور باطن وگفتہ اند طوالع ولوامع ہر دو عبارت از انوار بود وگفتہ اند انوار ست از حضرۃ اللہ در بادہ شوقی۔

طلیح ۔ چیزیست کہ علم بدان در حق ہر شخص سابق گشتہ۔

طاہر ۔ پاکی ست کہ خدائے تعالیٰ اورا نگہ دارد از مخالفت ومعاصی شرع رباعی

اورا ز خلاف حق نگہ میدارد +
اورا بمخالفت دمے نگذارد +
ار سے کہ رسد ز حق باو از سر صدق +
فرمان خدائے را بجا مے آرد +

طمس ۔ عبارت از فنا است رسوم و عادات بالکلیہ در صفات نور الانوار ؎

در صفاتش اگر تو محو شدی +
با تو اسمے تو و صفات نماند +
در رسیدے بنور آن حضرت +
ظلمت و نور ممکنات نماند +

وگفتہ اند طمس فناء صفات عبد بود در صفات حق۔

طاہر طاہر ۔ عبارت از کسی باشد کہ معصوم از معاصی ست۔

طاہر باطن ۔ عبارت از کسی ست کہ از وساوس وہواجس ذمیمت بود۔

طاہر السر ۔ عبارت از کسی ست کہ یک چشم زدن از خدا غفلت و ذہول نکند۔

طاہر السر والعلانیہ ۔ عبارت ست از کسی ست کہ قائم باشد بتوفیہ حقوق حق وخلق ہمیشہ بنا بر سعت او بر عایت ہر دو جانب۔

طبیب روحانی ۔ علم ست بکمالات و آفات و امراض و ادویہ دلہا و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنہا۔

طبیب روحانی ۔ شیخی ست کہ عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود مثل مشائخ سلاسل اولیاء اللہ و ائمہ ایشان قدیماً و حدیثاً۔

طامات ۔ عبارت ست از معارف کہ در اوان سلوک بر زبان سالک گذر کند وگفتہ اند کہ طامات در اصطلاح متصوفہ عبارت ست از خود نمائی و خود فروشی وکمالاتیست کہ از جہت فریبندگی عوام الناس و تسخیر ایشان اکنند۔

طرب ۔ عبارت ست از انس با حق تعالیٰ و سرور دل دران۔

طراوت ۔ عبارت از ظہور انوار ست از حضرت الٰہی در بادہ۔

(ظ)

ظل - در اصطلاح حضرات مشایخ رحمة الله علیهم اجمعین عبارت است از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور او ست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش بنور یکه نمایان بصور آن اعیاست ظل میگردد و ظاهر ظهور ظل نور وجود است و در نفس خود بنابر قال تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات۔

ظل اول - عبارت از عقل اول است زیرا که اول عینی ست که ظاهر شده است بنور او تعالی۔

ظل آله - عبارت است از انسان کامل که متحقق بحضرت واحدیت است۔

ظلمت - عدم نور را گویند و در آنچه استنارت از شان او باشد و ظلی را نیز گویند که نشی از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الهیه زیرا که علم بذات مطلق ظلمتی ست که با آن هیچ شی بدریافت نمی آید چنانکه حال بصر است نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور اوست که در حین ادراک چیزی از بصر آنچنی توانا نشده

ظاهر العلم - نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است۔

ظاهر الوجود - عبارت از تجلیات اسماء است زیرا که امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبتی و در ظاهر الوجود تعدد حقیقی و امتیاز نسبتی۔

ظاهر الممکنات - تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن که هو المسمی بالوجود الاضافی و گاهی بر آن اطلاق ظاهر الوجود هم کنند۔

ظلال و ظلالا - عبارت از اسماء الهیه باشد۔

ظلالا و ظلال - همان ظلال و ظلالا که گذشت۔

(ع)

عالم - بفتح لام عبارت از هر موجود ماسوی الله است زیرا که از راه اسماء و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و اهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشئ باشد۔ و در فصوص در فص نوح علیه السلام نوشته که عالم جهان صورت حق است و حق روح آن صورت و در فص آدم علیه السلام نوشته که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای تعالی است و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفه او گفته اند که منجمله هژده هزار عالم هشت هزار در آسمانست و هشت هزار در دنیا و سه در زمین و دو هزار عالم در دنیا متوطن است که یک هزار از آن شکلی که بچه آرد و یک هزار عالم بیضه است که بیضه آرد و گفته اند که عالم عبارت از هر شت باشد۔

عالم معنی - عبارت از ذات و صفات و اسماء الهی باشد۔

عالم الامر - آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازاء ملکوت می آید۔

عالم الخلق - آنچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد۔

علم - بکسر عین و بیین در عالم بکسر لام بیاید۔

عالم - بکسر لام آنکه بعلم الیقین مطلع ذات و صفات اسماء الهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود۔ و قیل کسیکه او تعالی حاضر الوهیت خودش فرموده و بروی ظاهر شده و علم عبارت از حال اوست۔

علم الیقین - عبارت از چیزیست که بدلیل حاصل شده۔

عین الیقین - عبارت از چیزی باشد که مشاهده ارزانی دارد۔

علت - تنبیه حق است مر بنده را بسبب یا بغیر سبب

عنقا۔ بالفتح کنایت از ہیولی زیرا کہ دیدہ نمیشود ہمچنانکہ عنقا و ہیولی موجود نمیتواند بود بصورت و ہیولی مطلقہ معقول است و مشترک میان مجموع اجسام و ہیولی چیزیست کہ صورت در وظاہر گردد و وجہ تسمیہ عنقا آنست کہ ہر لونی کہ در سپر مرغان عالم ست جا در وموجود ست۔ وقیل عبارت از ہبائی ست کہ او تعالے اجسام عالم را در ان مفتوح ساختہ۔

عقل اول عبارت از قلم ست کہ عقل اول باشد

عرش جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمی شد بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیہ بسریر پادشاہ در تمکن وی بدان نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از آنجا و آنجا صورتے و جسمی نیست و قیل جا مستوار اسما و مقیدہ باشد۔

عین ثابتہ حقیقتی ست در حضرت علمیہ نیست موجود در خارج بلکہ معدوم ثابت در علم الٰہی ست۔

عزلت خروج ست از مخالطت خلق بگوشہ گزینی و انقطاع از ہمہ کسی۔

عارف و معرفت۔ آنکہ رب او را حاضر کرد بر خود و بہر تفصیل و احوال او ظاہر شد و معرفت حال اوست۔ و گفتہ اند کہ عارف عبارت از مواقف سیر است مر سالکین

ربی باشد۔ وقیل عارف عبارت از مشاہدہ کنندہ ذات و صفات و اسماء الٰہی بوجہ عیان بتجلیاتی کہ برد آن عادہ اتصال عروج کند۔

عناصر جمع عنصر بفتح عین و صاد و ضمتین باصطلاح متصوفہ عناصر بسبب قبول اثر مسمی بامہات گشتہ و افلاک بواسطہ تاثیر و تصرف در سوم بہ پدر شدہ و گفتہ اند کہ کنایہ از مقام جمع و نیز کنایہ از وصال محبوب حقیقی بود۔

عشق جمعیت کمالات را گویند کہ در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی رحمۃ اللہ علیہ عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کردہ و اختیار جملہ متاخرین ہمین ست

اول قدمی کہ عشق دارد ؛ ابلیست کہ جملہ کفر بارد ؛ در عشق سر زبان گزیدست ؛ راز شش ہمہ باسر بریدست ؛ در عشق مجوی ما و من را ؛ صد بار بگفتم این سخن را ؛

و بندگی میر سید حسینی رحمہ اللہ فرمایند کہ میل طبعی را عشق گفتن جہل نیست و خوشۂ گندم را شجرۂ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریاست بلا پایانست ای چہ پندارے آخر چہار پایان ست۔ و نیز گفتہ اند کہ عشق محبت مفرط را گویند و نیز ذات حق و آنرا عالم لاہوت نیز نامند۔

عاشق۔ شیفتۂ جمال و جلال الٰہی و بیننده حق و کسیکہ از لوا حق دنیا گذشتہ باشد و کسیکہ بمعشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت شاکر بود و گفتہ اند کہ عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبہ آدم و تجلی ثانی و عالم شہادت و تنزلات و عالم ملکوت و عالم اسما و عالم معانی نیز شمارند۔

عارض عبارت از کثرت انوار ایمان باشد۔

عیش۔ دوام حضور است از غیبت...

عشوہ۔ کنایہ از تجلی جمالی باشد و نیز اندک جذبہ را گویند در ابتدای حال کہ گاہ بود و گاہ نبود۔

عشرت۔ عبارت از لذت صحبت با حق سبحانہ و تعالی و شعور آگاہی از لذت

عبادت۔ عبارت از تمہاد مالک باشد۔

عدم۔ عبارت از اعیان ثابتہ باشد یعنی صور علمیہ۔

عقل۔ عالم تمیز را گویند۔ و چہ خوش فرمودہ اند ارباب متصوفہ در بیان عقل و علم این دو بیت کہ

گفتی کہ بعلم و عقل جویم + نادیدہ کسی ترا چہ گویم + جائیکہ مجال این دم آمد + آن ہر دو حجاب اعظم آمد +

علف۔ کنایہ از شہوات نفس ست و آنچہ در ان نفس را خطی بود۔

غبغب - لطف قهرآمیز را گویند که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی اندازد۔

(ف)

فراق - عبارت از غیبت باشد از
مقام وحدت ای بر آمدن سالک از
وطن اصلی که عالم بطون باشد بعالم
ظهور و همین فراق اوست و باز رفتن
او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال ست
و این وصال حاصل نشود بجز از مرگ
صوری همه برین معنی ست این بیت امیر خسرو که
ع فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم۔

فتوت - در اصطلاح اهل حقیقت
ایثار خلق ست بر جان خود در دنیا و آخرت
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة

فنا - عبارت از زائل شدن تفرقه
و تمیز ست میان قدم و حدوث زیرا که چون
بصیرت روح منجذب بمشاهده ذات الٰهی شد
نور عقل که در و فارق بود میان اشیا
در غلبهٔ نور ذات مختفی و مستتر گشت کما
اختفی انوار الکواکب عند ظهور الشمس و حکم
محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر حتی
مجازی سالک و جمیع کثرات در سیر تو
تجلی ذاتی بالکل محو و فنا بود گشته این
حالت راجع می نامند زیرا که جمیع کثرات
درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد
شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته
لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت
هر چه از سالک وارد شود و استماع
افتد بحقیقت فاعل و گویند آن حق
بود چه سالک در میان نماند و درین
مرتبه خواجه بایزید بسطامی سبحانی و
منصور انا الحق گفته اند و چه خوش گفته
سید حسینی در معنی فنا و بقا که ع
گفت مردے کاندرین ره کامل ست +
نیستی راه ست و هستی منزل ست +
چون فنا گردی فنا اندر فنا +
از بقاے حق رسیدے در بقا +
و موید مضمون این دو بیت ست آنچه
در تعریف فنا و بقا نوشته اند که فنا
حالتی ست که در اثنای سلوک بر سالک
طاری گردد و بقا حالتی ست که بعد فنا
واصل بآن شود و گفته اند فناست ط اوصاف
مذمومه ست چنانکه بقا وجود اوصاف
محموده و فنا و فنا ست یکی همین مذکور
و این ای سقوط اوصاف مذمومه
بکثرت ریاضت حاصل شود دوم عدم
احساس بعالم ملک و ملکوت و آن
باستغراق در عظمت باری و مشاهدهٔ
حق صورت بندد و الیه اشار المشائخ
بقولهم الفقر سواد الوجه فی الدارین
یعنی لفنا فی العالمین۔ و گفته اند فنا
ندیدن بنده باشد فعل خود را بنا بر
قیام خدایے تعالیٰ بر آن۔
فقر - عبارت از فنا فی الله باشد
و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه
فی الدارین عبارت از آنست که سالک
بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که
او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت
وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع
گردد و این را فقر حقیقی گویند و ازین
جهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله
زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست
و اینجا غیر اعتباری و گنجائشے ندارد
این سواد الوجه سواد اعظم ست زیرا که
سواد اعظم آنست که هر چه خواهند درو
باشد و هر چه در تمامت موجودات مفصل ست
درین مرتبه بطریق اجمال ست کالشجر فی النواة
فقیر - آنکه هیچ چیز محتاج نبود چنانچه
بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج
الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه
فرموده که الفقیر لا یفتقر الی نفسه

ولا الی دبه وبندگی شیخ عزیزی که گفته که
الفقیر من لا تلیه ولا دیه ولا دین له
زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر
چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند
و چون احتیاجش نماند فقرش تمام شد
و اذا تم الفقر فهو الله این باشد۔
فقیری ۔ عدم اختیار را گویند که علم
و علم اراده و مساوی بود۔
فانی ۔ سالکی که در دریای وحدت
غوطه خورد و محو مطلق شود چنانکه نام
و نشان گردد و اثر هستی در و نماند۔
شعر چون تواند راه یک بینی شوی
از وجود خویشتن فانی شوی
آن زمان از اسرار حق یابی خبر
که شوی از جسم و جان کلی بدر
این نه راه تست ای مرد نژند
راه فقیر انست و مرد هوشمند
زاد این ره نیستی می دان یقین
شک بسوزان و گذر از کفر و دین
فتق ۔ یا مقابل رتق ست از تفصیل
مادۂ مطلق بصورت مادۂ نوعیه یا ظهور
آنچه باطن بود در حضرت واحدیت
از نسبت اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود
در ذات احدیت از شیون فی انیه چون
حقائق آید بعد از یقین در خارج

ع جمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا۔
فنا ۔ عبارت از رفتن سالک ست بسیر
کشف از کثرات و تعینات که بحقیقت
باطل اند یعنی عدم اند سوی حق یعنی
بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی ست
و این رفتن عبارت از وصول سالک
است بمقام فنا فی الله و محو و مستهلک
گشتن در ذات کائنات در شعشعۂ نور
وحدت ذات کالقطرة فی الیم مثنوی
فکر تو هنوز خار خارست چون فکر نماند
عین کارست چون فکر ترا بتو رساند
پس عشق ترا ز تو ستاند ز فکر یکو کشتی
در آویزد تا خو کشتی ...
فصل ۔ فوت محبوب مرجوست
شیخ اکبر فرماید و آن نزد ما تمیز تست
از تو بعد از حال اتحاد۔
فرق ۔ اشارت ست بسوی خلق
بلا حق و گفته اند که مشاهده عبودیت ست
و گفته اند که صفت حیات را گویند
و قیل صفت ممات را گویند
فرق اول احتجاب ست بخلق از حق
و بقاء رسوم خلقیه ست بر حال خود۔
فرق ثانی شهود قیام خلق بحق ست
و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت ست
بدون آنکه احدهما از آخر محتجب گرداند

فرق وصف ۔ ظهور ذات احدیت
است با وصاف خود در حضرت واحدیت
فرق الجمع ۔ تکثر واحد ست بظهور او
در مراتب که آن ظهور شیون ذات
احدیت باشد و این شیون در حقیقت
اعتبارات محضه ست که آنرا تحقق
نیست مگر بظهور و بروز واحد بصور آنها۔
فترت ۔ عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقه بتردد آثار طبیعت مخدره قوت طلبیه
فیض اقدس ۔ عبارت ست از تجلی حبی
ذاتی ست که موجب وجود اشیا و استعداد
آنها در حضرت علمیه باز عینیه شود کما قال
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فیض مقدس ۔ عبارت ست از تجلیات
اسمائیه موجبه ظهور مقتضای استعدادات
اعیان در خارج و مترتب این فیض فیض
اقدس ست از اول اعیان ثابته و استعداد
اصلیه آنها در علم حاصل میگردد و ثانی
حصول این اعیان در خارج با لوازم
و توابع آنها حاصل شود۔
فریاد ۔ ذکر جهر را گویند۔
فهم زلفت ۔ دریافتن راز را گویند
فقدان ۔ عبارت از مقام بیخودی
فرو خفتن و گم کردن عبارت از تسلیم
وجود ست بحکم فنا و فراغت از تدبیر

فتان عبارتست از ظاهر کردن احوال درون۔

فریب ۔ استدراج الٰهی را گویند۔

فتوح ۔ و آن سه گونه بود یکی فتوح عبادتست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت در باطن سوم فتوح مکاشفه و گفته اند فتوح عبادت دلیل و ثمره اسلام ست و فتوح ثانی یعنی فتوح حلاوت باطن حصول رتبهٔ ایمانست و فتوح ثالث یعنی حصول مرتبهٔ مکاشفه حصول منزلت احسان ست و از فتوح اول یعنی فتوح عبادت اشارت بقوله تعالے یشرح صدره للاسلام واقع شده و از فتوح ثانی بقوله صلی الله علیه وعلی آله وسلم وجد بهن حلاوة الایمان و از فتوح ثالث بقوله علیه الصلوٰة والسلام کانک تراه۔

ق

قلب ۔ عبارت از جوهر نورانی مجردست و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقیق می یابد انسانیت۔

قلندر ۔ تجرید و تفرید در زنده از کونین و اگر ذرهٔ بکونین و اهل آن میل دارد پس آن را از اهل غرورست از مذهب قلندر دور چه قلندر را آنست که از نقوش و اشکال عادتیه و آمال بے سعادتی مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود و تکلیفات رسمی تعریفات زمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست و کشیده بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بداغ حضرت سیده را از گفتار ایشانست که

عالم همه زطائفهٔ صوفیان هیچ است
بسیار باشد از جهان یک قلندر است

و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ خیری اظهار نکند و هیچ شرے نپوشد

بوعلی راه ملامت ره مردان خدا است
چه شود بار ملامت که بگردن بهرهم

و صوفی آنست که اصلا دل مشغول بخلق نشود و التفات برد و قبول شان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلندترست زیراکه با وجود تجرید و تفرید او وارث و پیرو حضرت رسول است و قدم بر قدم حضرت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم می نهد و میرود و بتجرد و وحدت دمبدم می کوشد و نعره هل من مزید میزند چون الصوف هوالله آمده محل گفتگو نماند

صوفیان در دمے دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند۔

قلاش ۔ کنایه از اهل ترک و تجرید که از مقام لذت نفسانی گذشته باشد ای قاطع آلائش دنیا و نیز عبارت از معاشر و مباشر اعمالست چنانکه تعلق احوالست۔ و گفته اند قلاش آنست که از تجلی بهیچ طریق سیر نشود و دمبدم بحر وحدت نوشد و نعرهٔ هل من مزید زند

بحر وحدت را چنانی نوش کرد
کس ندید او را که ازان می جوش کرد

قلندری ۔ یعنی برقیاس قلندر که گذشت

قد ۔ استواء الٰهی بود و قیل مستداد حضرت الٰهی ست که برزخ وجوب و امکانست و قیل استیلاء و استواء الٰهی باشد۔

قامت ۔ سزاے پرستش را گویند که هیچکس را بجز از خدای عزوجل آن سزاوار نیست و قیل کنایه از جمعیت وجود عارف فانی۔

قرب ۔ عبارتست از دفا بعهد سابق میان حق و بنده یعنی شریعت طریقت را نگاه دارد و طریقت حقیقت را مافظت کنند۔ و گفته اند

رقیام بطاعت و گاه اطلاق قرب
بر حقیقت قاب قوسین میرود۔

قبض و بسط ۔ در کشف نوشته که معنی
قبض و بسط از مثنوی علوم باید کرد +
در محبت چون زدی گام نخست +
قبض و بسط از گردش احوال تست +
هر فتوحی کز جانان رسد +
بیدلان را مژده دربان رسد +
وگفته اند و حالتیست که بنده را بعد
از ترقی از حالت خوف و رجا پیش
می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف
از برای مستامن ست و فرق میان
هر دو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل
مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر
حاضر در وقت بود که بر دل عارف از وارد
غیبی غالب میگردد و گفته اند که قبض اخذ
وارد وقت ست ۔ وگفته اند قبض
واردیست که بر دل گذرد و موجب
اشارت بسوی عتاب و تادیب بود۔

قاب قوسین ۔ ایا نیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الٰهی که مسمی
بدائرة الوجود ست همچو ابداع و اعاده
و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت

کفر عبارت از ظلمت تفرقه باشد

و آن اتحاد ست بحق با بقای تمیز
و اثنینیت اعتباریه و او ادنی
اشارت بارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه
چراکه وحدت حقیقی را دو نسبت ست یکی
انتفاء تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار
انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند
و نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند
وگفته اند هیچ مقامی اعلیٰ تر از مقام
قاب قوسین نیست مگر مقام او ادنیٰ
و آن احدیت عین جمع ذاتیه است که
تعبیر از ان با او ادنی میرود زیرا که در مقام
او ادنی تمیز و اثنینیت اعتباریه بسبب
فنای محض و طمس کلی جمله رسوم بر میخیزد۔

قدم ۔ چیزیکه از برای بنده در علم حق
ثابت شده خواه از باب سعادت باشد
یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد
باول قدم صدق ست و بثانی قدم جبار
و این هر دو قدم منتهای تا اُفق اهل سعادت
و اهل شقاوت ست در عالم حق که مرکز
احاطه هادی و مضل باشد۔

قلم ۔ عبارت ست از علم تفصیل۔

قناعت ۔ در اصطلاح اهل حقیقت
سکون ست نزد عدم مالوفات۔

(ک)

وگفته اند که کفر پوشیدن و مستور گردانیدن

قطبیت کبریٰ ۔ نام مرتبه
قطب الاقطابیت هو باطن نبوة محمد صلی الله
علیه و علیٰ آله و سلم فلا یکون الا لورثته
لاختصاصه علیه بالاکملیة فلا یکون
خاتم الولایة و قطب الاقطاب الا علیٰ
باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف

قطب ۔ عبارت از غوث ست۔

قوامع ۔ هر آنچه انسان را از مقتضیات
طبع و نفس و هوا قمع کند و ردع او ازینها
نماید و این قوامع امدادات الٰهیه
و تائیدات الٰهیه ست از برای اهل
عنایت در سیر الی الله تعالیٰ۔

قیام بالله ۔ استقامت ست نزد بقا
بعد فنا و عبور بر همه منازل و سیر عن الله
بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم۔

قیام لله ۔ استیقاظ ست از نوم غفلت
و نهوض از سنه فترت نزد شروع در
سیر الی الله۔

قطع ترک الم بود۔

قدح ۔ وقت را گویند۔

قوت ۔ غذای عاشق بود از دریافت
جمال قدم که ادراک هیچکس بدان محیط نشود۔

قبله ۔ هر مطلوب و مقصود که دل بدان متوجه باشد

کثرت نیست در وحدت که تعینات و کثرات

موجودات را در بحر احدیت فانی سازد
بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الٰهی
محو سازد و به بقاے حق سبحانه و تعالیٰ باقی
گشته عین وحدت شود و گفته اند که کفر
از مقتضیات اسماے جلالیست -
کنار - دریافتن اسرار توحید و دوام
مراقبه را گویند -
کرامت - ظهور امر خارق عادت است
غیر مقارن بدعوی نبوت -
کشف - اطلاع بر ماوراے حجاب از معانی
غیبیه امور حقیقیه وجوداً و شهوداً -
کلمه - نزد اهل حق عبارتست که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان
یکایک معنویه و غیبیه خارجیه یعنی کلمه وجودیه
و مجردات به خارقات نامند -
کلمة الحضرة - اشارة بقوله تعالیٰ
کن فهی صورة الارادة -
کلمات قولیه و وجودیه - عبارت است
از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه نفس
الثانیه اند و وجودیه بر نفس رحمانی
که صور عالم است چنانچه جوهر هیولانی و نیست
مگر عین الطبیعت پس صور همه موجودات
عارض است بر نفس رحمانی یعنی الوجود -
کلمات الٰهیه - آنچه از حقیقت جوهریه
متعین شده و موجود گشته قوله تعالیٰ لو کان البحر
مداداً لکلمات ربی لنفد البحر
کل - نام حق تعالیٰ است باعتبار حضرت
احدیه الٰهیه جامع اسما و لهذا میگویند
احد بالذات کل بالاسما
کون - هر امر وجودی را گویند -
کرسی - موضع امر و نهی ست -
کنز مخفی - هان هویت احدیت مکنونه
در غیب ست و هو ابطن کل باطن -
کیمیاے سعادت - تهذیب نفس
است باجتناب رذائل و تزکیه ازان
و اکتساب فضائل و تحلیه آن بدان -
کیمیاے عوام - استبدال متاع اخروی
باقی ست بحطام دنیوی فانی -
کیمیاے خواص - تخلیص قلب است از
کون باستیثار مکون -
کافر - صاحب جمال و گفته اند آنکه از
مرتبه صفات و اسما و افعال درگذشته
باشد و حق را تعینات و تکثرات
می پوشد چنانکه همدرین معنی
چه خوش فرموده شیخ مغربی
ز روی ذات برافکن نقاب اسما را
نهان باسم مکن چهره مسمی را
کافر حقیقی - مراد است که تعین باید
هستی مراد از یگانگی در عالم وحدت باشد
که نامی روے دل از ماسوی الله
برتافته و در سواد هستی جا به گزیده باشد
کباب - پرورش دل را گویند
در تجلیات صوری -
کلیسا - مراد از دیر چنانکه در مطالب
رشیدی نوشته و گفته اند که مراد
از عالم حیوانی باشد -
کعبه - مقام وصلت را گویند -
کرشمه - کنایه از التفات و تیز
کنایه از تجلی جمال و تیز مراد از
پرتو انوار معرفت بود -
کوتاه کردن زلف - کنایه از
رفع قدسی قیود باشد -
کشادن چشم - اشارت بمردمی
و دلسوزیست و برهم زدن چشم کنایه ست
از عدم التفات و خوف و رجا آثار
این دو صفت ست -
کامل - یعنی السیر او در این گاه
باشد که بسبب دانستن طریق باشد
سالک را و کمال سالک را باشد و این چنین
سیر اکمل کمل سیر بالی بود که بر حجت
محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب
تقصیر سالک بود -
کاهلی - بمعنی برتیا سیر کامل
که گذشت -
کین و کینه - تسلط صفات قهری باشد -

کلبهٔ احزان ـ وقت حزن بود ـ وقیل هجران محبوب را ـ
گشتن ماهیت الهی بود بیرون از ادراک کافهٔ عالمیان ـ
کوه قاف ـ حقیقت انسان را گویند ـ
کبوترک ـ یعنی انگیزشها از تخلیط محبت باشد ـ
گبریا ـ صفات قهر را گویند باشتق ـ وگفته اند که کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و عالم ملکوت بود ـ

(گ)

گبر ـ مراد از کافر بچه که گذشت یعنی مراد از یکرنگی که در عالم وحدت باشد که تا سوی روی دل از ما سوی برتافته و در سواد هستی جا گرفته باشد ـ
گیسو ـ طریق سلب را گویند بعالم هویت که سبیل الشین ست ـ
گوهر ـ معانی صفات و اسماء الهی گویند ـ
گوهر سخن ـ اشارهٔ واضح باشد در ماده و غیر مادهٔ محسوس معقول ـ
گره زدن بر زلف ـ کنایه از محکم گردانیدن تنبیهات با عمال هر عقیله بواسطهٔ تقیید بقیود و نقوش کثرات که تنبیهات راه بتوحید حقیقی نتواند برد اگرچه بسبب علم عالم بسیار هر واحد گردد ـ
گلزار ـ مقام کشف اسرار مطلقا و بهرچه اطلاق کنند بآن اضافت کرده باشد و آن را باز خوانند ـ
گل ـ نتیجهٔ عمل را گویند و نیز لذت معرفت ـ
گرو کردن و فروختن ـ مراد از اصطلاح فروختن و گرو کردن که در حرف فا بمفصل گذشت ـ
گفتگو ـ کنایت محبت انگیز را گویند ـ
گوی ـ عبارتست از مجبوری و مقهوری سالک پیش چوگان تقدیر الهی ـ

(ل)

لسان الحق ـ عبارتست از انسان کامل متحقق بمظهریت اسم متکلم شمس الملة والدین حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمة الله علیه را که لسان الغیب خوانند نزدیک بهمین معنی ست زیرا که وی در قیست خود انسان کامل بود و بتحقیق و مظهریت اسم متکلم ظاهر ست که هرگز کلام شاعری بکلام او رحمة الله علیه نمیرسد الحق ع قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست ـ
لسان الغیب ـ تحقیق این اصطلاح لسان الحق گذشت ـ
لطیفه ـ هر اشارهٔ دقیقه المعنی ست که فهم را لایح شود و عبارت آنرا نگنجد همچو علوم اذواق ـ
لطیفهٔ انسانیه ـ عبارت از نفس ناطقه باشد که در اصطلاح ارباب تصوف مسمی بقلب ست و آن در حقیقت تنزل روح بود که بمرتبهٔ قریب از نفس که بوجهی مناسب او باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند ـ
لوح ـ عبارتست از کتاب مبین و نفس کلیه و لوح چهار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقهٔ کلیه که در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسباب متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم لوح نفس جزئیهٔ سماویه که در ان هرآنچه درین عالم ست بشکل و هیئت و مقدار خود منتقش میگردد و همان را سماء دنیا گویند و آن بمثابهٔ خیال عالم ست چنانکه اول بمثابهٔ روح اوست و ثانی بمثابهٔ قلب و چهارم لوح هیولی که در خود صور در عالم شهادت ست ـ
لوامع ـ مراد ست طوالع باشد که

در حرف طاء مهمله گذشت وگفته اند
لوامع انوار ساطعه باشد که اهل بدایات
را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و لامع
میشود و از خیال بسوی حس مشترک منعکس
شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد پس
ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر
و شمس دیده میشود و ما حول ایشان
بدان مشتی میگردد و این یا از غلبهٔ انوار
قهر و وعید بر نفس باشد و بحمرت نماید یا از غلبهٔ
انوار لطف و وعد بود و بخضرت و نصوع زند
لوائح ـ نمایان شدن اسرار ظاهره از
سمو ست از حالی بحالی وگفته اند انوار
ذاتیه باشد که از برای بصری که متقید
بجارحه نشود و لائح میگردد نه از طرف دل
لیلة القدر ـ شبی ست که سالک دران
تجلی خاص مختص میشود و بدآن قدر
و رتبه اش نسبت بمحبوب شناخته
می آید و آن وقت ابتدا وصول سالک
است بعین جمع و مقام رسیدگان در تفرقت
ﮦ و شب قدر قدر خود می دان +
روز در معرفت سخن می ران ـ
لقا ـ عبارت از ظهور معشوق چنانکه عاشق را
یقین شود که اوست [illegible] آدم ظهور کرده [illegible]
اگر نقش [illegible] ظاهر نبودی در همه اشیا +
[illegible]

لاهوت ـ حیاتیست ساری در اشیاء
ناسوت محل آن ذلک الروح ﮦ
روح شمع و شعاع اوست حیات +
خانه روشن از و داد از ذات +
و نیز مرتبهٔ ذات را لاهوت و مرتبهٔ صفات را
جبروت و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند
خدای تعالی را محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم
را و آدم علیه السلام را از انبیا معلوم کن قطعه
واحدیت چو ذات صرف آمد +
وحدت اوست عالم اجمال +
واحدیت چه عالم تفصیل +
کین صلالات از و گرفت کمال +
لبس ـ بالضم در لغت جامه پوشیدن
و در اصطلاح ارباب تصوف لبس حقیقة
الحقائق عنصریه که لباس حقائق روحانیه
باشد و بالفتح لبس حقیقة الحقائق انسانیه هست
لهو ـ بالفتح اعتبار ذات ست بحسب غیبیت و فقد
بیت غائب حق ست لهو از آن میگوید +
گم کرده هویت بهوا می جوید +
لطف ـ پرورش دادن معشوق ست
مر عاشق را بطریق مواسات و موافقت
و موانست تا خود تاب آن جمال
او را و کمال حاصل آید ـ
لب ـ بالضم عقلی که منور بود
بنور قدس و صافی از قشور اوهام

و تخیلات وگفته اند علوم مصونه از
دلهای متعلقه بکون و نیز مادهٔ نور الهی
لب ـ بالفتح کلام معشوق را گویند
وگفته اند که لب اشارت ست بفیض
شامل رحمانی که بلطف کامل عاشقان را
از سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد
و محروم نمیدارد و نفخت فیه من روحی
کنایت از وست و بندگی شیخ جمال
قدس الله تعالی سره فرموده که لب
عبارت از لطف رب الودود ست
و نیز مراد از ان نفس رحمانی باشد که هستی را
بصورت هستی می نماید ـ
لب لعل ـ بطون کلام معشوق را گویند ـ
لب شکرین ـ ملل منزله و طرق
مختلفه را گویند که انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام را بوساطت ملک
حاصل ست و اولیا رحمة الله علیهم
اجمعین را بتصفیهٔ باطن ـ
لب شیرین ـ کلام بیواسطه را
گویند بشرط ادراک و شعور ـ
لعل لب ـ بمعنی بر قیاس اصطلاح
لب لعل که گذشت ـ
لااله عبارت از نتیجه بسارت بود که مشاهده کنند
لاابالی ـ باک نداشتن از هر نوع که باشد
و پیش آید گوید و کند ـ

(م)

مبدأ - بالفتح مبدأ اسماء کلی کونی را گویند و معاد اسماء تجلی الهی را مانند آمدن سالک را زرا و اسماء کلی کونی بود که مبدأ اوست و رجوع او از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد اوست و در شرح گلشن راز آورده که مبدأ هر یکی آن اسم ست که از آن اسم ظهور یافته است کما بدأکم تعودون - هر شی مظهر اسمیست و مبدأ و معاد او همان اسم ست که مظهر آنست مگر انسان کامل که مظهر و عارف جمیع اسماست -

مجاز - بالفتح عالم حس و عالم اجسام و عالم شهادت و عالم خلق و عالم ملک را و کل کائنات موجودات را گویند - و عالم ماسوی الله هم نامند -

معاد - تحقیق معنی این اصطلاح اصطلاح مبدأ گذشت -

مسجد - مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل مراد از آستانه پیر و مرشد باشد -

مهر - عبارت از میل کامل خود ست با وجود علم و آگاهی از یافته اند و بیابانست مقصد - و گفته اند عبارتست از محبت و دوستی بی علاقه مراد خود با حق سبحانه و تعالی -

مجذوب - آنکه حق سبحانه و تعالی او را از برای نفس خود بحضرت انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات مراتب بلا کلفت مکاسب متاعب و گفته اند مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترخان حق اند تکلیف بر ایشان نیست چه تکلیف بر عقلاست و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نتوان کرد و بر ایشان اقتداهم نشاید نمود که لایقتدی بهم و لاینکر علیهم و محقق صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا جمع اند و مرتبهٔ کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع ست و بمرتبه که ختم محمدی ست علیه الصلوة و السلام ایشان نرسیده اند -

ملکوت - عالم غیب ست مختص بارواح و نفوس و نیز عالم معنی -

مثال - بالکسر در اصطلاح متصوفه عینیت ست و نزد یک اهل شرع غیریت و بعضی گویند که عین ست و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثل نوعی مشابهت ثابت ست اما در مثال شبهه تام باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس عالم مثال بالاتر از عالم شهادتست و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایهٔ عالم مثالست و عالم مثال سایهٔ ارواحست و آنچه درین عالمست آن همه در عالم مثالست و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود آنرا صور عالم مثالی میگویند -

مقام - بفتح میم آنچه سالک را حاصل شده در آغاز سلوک بدرجه که بجد و توسل کرده است و گفته اند که مقام عبارتست از اقامت بنده در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا نبود و نه مرتبهٔ تلوین درگذرد و بعد مرتبهٔ تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت ست که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند و در عوارف آورده که من سخی بحقها نجیب ... و گفته اند که در اصطلاح اهل حقیقت مقام عبارتست از آنچه به پیش توصل کنند بنوعی از تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد آن -

ممکن - در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتباریست و در خارج وجود ندارد

چنانکہ واجب بوجوب ذاتی خود باقیست
ممکن نیز باعتبار عدمی خود باقیست
و وجودات ممکنات نمودی بیش نیست حقیقتے ندارد

میزان - بالکسر میزان عدالت را
گویند و میزان اہل ظاہر شرع ست و میزان
اہل باطن عقل ست اما عقلے کہ منور بود
بنور قدس و میزان خاص علم طریق ست
و میزان خاص الخاص عدل الٰہیست تحقق
بعدل الٰہی منصبی ز مناصب انبیا کاملست
ـــہ این ترازوہا اگر دستت دہد
جان من صد بوسہ بر دستت دہد

مطلق - بضم یکم و کسر سوم آنکہ نیکو گوید

محبت - بالفتح دوستی مخصوص بے علاقہ
دلیل هر کی با حق تعالیٰ و ہر کہ در محبت مراد
خو ہست عاشق مراد ست نہ عاشق محبوب -

مشرہ - حجاب سالک ست از رویت
و نیز عبارت از تقصیر در اعمال سالک را
سر او چرا بحکم حکمت الٰہی و در اصطلاح
عاشقان اشارت بسنان نیزہ و
پیکان تیر کہ از ہر کرشمہ و ہر غمزہ معشوق
بہدف سینہ عشاق میرسد و بیچارہ
ہیچ ہیچ فریاد میکند و از لذت آن جگر
تشنگان لب تشنہ مزید باید وار میزند -

مسخرہ - آنکہ در بتکدہ مردم کشفیات
کرامات خود بیان کند و لاف و دروغ و مسخرہ زند

میخانہ - مراد بتکدہ و شرابخانہ
کہ در حروف بای موحدہ و شین معجمہ
گذشت و نیز میخانہ عالم لاہوت را گویند
و گفتہ اند کہ مراد از عالم جبروت
و باطن عارف کامل باشد و گفتہ اند
کہ عبارت از خانقاہ پیر بود -

می - ذوقی بود کہ از دل سالک بر آید
و سالک را خوشوقت گرداند و نیز عبارت
از اسرار محبت الٰہی باشد و گفتہ اند عبارت
از محبت و عشق کہ سالک را بیخود و
بیہوش میگرداند چنانکہ خبر کونین
نماند و فانی مطلق شود و قیل کنایہ
از نفس رحمانی بود -

محبوب و صنم - تحقیق معانی این
در اصطلاح صنم و محبوب در حرف
صاد مہملہ گذشت - و نیز محبوب مراد از
حضرت حق تعالیٰ باشد و تیکہ مستغنی
دارند او را از دوستی مطلقاً بی قیدی -

مکاشفہ - آن باشد کہ آشکار شود
ناسوت و ملکوت و جبروت و لاہوت
یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف
حال شود و ہر واقعہ و حادثہ کہ در دنیا
صادر شود اول حق تعالیٰ مرد سالک را
خود در عالم آن میرساند بعدہ در دنیا
صادر شود و گفتہ اند کہ مکاشفہ عبارت
از حضور بیست کہ نعت ببیان نمیشود -
و گفتہ اند کہ اطلاق مکاشفہ در برابر
امانت بالفہم ست و گاہ مطلق میشود
در برابر تحقیق زیادت حال و گاہ در
برابر تحقیق اشارہ -

ملک - عبارت از عالم الشہادت ست
و گفتہ اند کہ عالم شہادت ست از محسوسات
طبعیہ ہمچو عرش و کرسی و ہر جسم کہ متمیز
شود بتصرف خیال منفصل از مجموع
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
تنزیہیہ و عنصریہ و این ہر جسم ست کہ
ترکیبش از اسطقسات بود -

مکر - غرور دادن معشوقست عاشق را
گاہ بطریق لطف و موافقت و گاہ
بطریق قہر و مخالفت تا پیے بضاعتی
عاشق مراد را ظاہر شود تا یقین گردد
او را کہ حق را ہم بحق توان شناخت
و دریافت و او را سبحانہ و تعالیٰ ہم باو
توان دید و گفتہ اند کہ ادامہ نعمت ست
با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب و
اظہار آیات و کرامات بدون امر و حد -
سنستدرجہم من حیث لا یعلمون
و املی لہم ان کیدی متین -

مراد - عبارت ست از مجرد بلا ارادہ
ارادہ است و مراد بران محبوب ست

واز خصائص اوست که مبتلی نشود
بشدائد و مشتاق در احوال خود و اگر شد
محب بود لا غیر۔

مُرید ۔ بالضم کسی را گویند که از ارادهٔ
خود متجرد باشد و ابو حامد گفته آنکه دروازهٔ
اسما از برای او کشاده گردد و در زمرهٔ
متوصلین الی الله باسمه تعالیٰ در آید
و در فتح مکی نوشته مرید آنست که
منقطع شد بسوی خدای تعالیٰ از نظر
و استبصار و مجرد گشت از اراده زیرا که
میداند که آنچه در وجود آید باراده خدا است
نه باراده غیر پس اراده اش در ارادهٔ
حق محو میشود و نمیخواهد مگر همان که خدا خواهد۔

مرتبهٔ احدیت ۔ عبارت از مرتبه
الیست که دران جمیع اسماء و صفات
مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند
و حقیقة الحقائق۔

مراقبه ۔ استدامت علم عبد ست باطلاع
رب بروی در جمیع احوالش۔

مستریح ۔ از بندگان خدای تعالیٰ کسی
باشد که او تعالیٰ بر سر قدرش اطلاع
بخشد و وی می بیند که هر مقدور را
وقوع او در وقت معلومش واجبست
و آنچه مقدور نیست وقوع آن ممتنع ست پس از
طلب و انتظار شیء غیر واقع در استراحت ماند۔

مسامره ۔ خطاب حق ست عرفا را
از عالم اسرار و غیوب که روح الامین
بدان بر دلهای ایشان فرود می آید۔
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

مجمع البحرین ۔ حضرت قاب قوسین ست
بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و امکان
اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست
باعتبار اجتماع اسمای الهیه حقائق کونیه در وی

محق ۔ عبارت از فنا شدن وجود
عبد باشد در ذات حق چنانکه محو فنای
افعال عبد بود در فعل حق و طمس
فنای صفات عبد ست در صفات حق۔

محو ۔ عبارت از رفع اوصاف عادت ست
و قیل ازالة العلة۔

محو الجمع ۔ عبارت از فنای
کثرت در وحدت ست۔

محو حقیقی ۔ مراد محو الجمع باشد که گذشت

محو العبودیه ۔ عبارت از اسقاط
اضافت وجود ست بسوی اعیان۔

محو عین العبد ۔ مراد محو العبودیت
باشد که گذشت۔

مخدع ۔ بکسر میم موضع ستر قطبیت ست
از افراد واصلین۔

مخلَص ۔ بفتح لام کسیکه خدای تعالیٰ
آنرا از شرک و معاصی صاف فرموده
و بکسر لام کسیکه اخلاص عبادت از برای
خدای تعالیٰ کرده و با او تعالیٰ کسی را
شریک نگردانیده و او تعالیٰ را عصیان
ننموده و گفته اند آنکه حسنات خود را
مخفی میکند مثل اخفای سیئات۔

مرشد ۔ آنکه دلالت میکند بطریق مستقیم

موت ۔ عبارت از قمع هوای
نفس ست پس هر که از هوای خود بمرد
بهدای او سبحانه زنده گردید۔

موت احمر ۔ عبارت از مخالفت نفس باشد

موت ابیض ۔ عبارت از گرسنگی باشد
زیرا که گرسنگی نورانی کنندهٔ باطن
و مبیض وجه قلب ست۔ فمن ماتت
بطنته حییت فطنته۔ و گفته اند
گرسنگی را موت سفید بنابراین گویند
که از لوازم گرسنگی ست بیاض و نورانیت
قوت مدرکه و سرعت ادراک۔

موت اخضر ۔ عبارت از لبس
مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر
و قیمتش نبود و سبزیش ازان خوانند
که زیست لابس مرقع از خرق ملقاة
باین قناعت سر سبز گشته و گفته اند
که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند
بنا بر اینکه مرقع بواسطه اشتمال بر رقاع

بزمینی ماند که در وی نباتات شگوفها
بود بربن تقدیر تسمیهٔ وی بخضر باعتبار
خضرت حسّی بود وبعضی گویند که وی را
اخضر برای این گویند که صاحب مرتع
عیش وزندگانی وسیری خوشحالی
از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت
وتازگی حال وی که از خیال محبوب حقیقی
وی را حاصل شده است وتحمل محبوب
مستغنی گشته از تحمل عارضی وبرین تقدیر
تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرت مجازی معنوی بود
موت اسود عبارت از احتمال
اذی ای برداشت ایذا از خلق باشد
واین همان فنا فی الله است بنابر شهود
اذی از طرف او تعالی برویت فنای
افعال خویش در فعل محبوب خود۔
وگفته اند از لوازم موت سیاه است غم
ولازم غم است ظلمت وتاریکی نفس
وظلمت سواد است بحسب نمایش وبعضی
سیاه بنا برین گویند که صاحب صبر در بعض
اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ
می یابد والتذاذ وعدم تالم وی بنا بر آنست
که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را
بمحبوب فاعل حقیقی مستند میدارد وبس
درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب
بلکه نفس او بی تشخص وسائر نفوس فانی

شده اند در ذات محبوب بانکه اندیشه
وی از غیر حق سبحانه فانی ومعدوم است
وفنا وعدم ظلمت است وظلمت سواد۔
محادثه عبارت از خطاب حق است
از برای عارفین از عالم الملک الشهادة
همچو ندا از درخت برای موسیٰ علیه السلام
ملامتیه عبارت از گروهی است
که آنچه در بواطن ایشان باشد اثر ش
بر ظواهر ایشان نمایان نگردد وشیخ اکبر
فرماید هم اعلی الطائفة وتلامذهم
ینقلبون فی اطوار الرجولیة۔
ملامتی عبارتست از هر آن کسیکه
در کتم عبادت محفوظ باشد ونیز بیان
معنی ملامتی در اصطلاح قلندر بحرف
قاف گذشت۔
محراب عبارتست از هر مطلوب
ومقصود که دل بدان متوجه باشد۔
موی عبارتست از ظاهر هویت
یعنی وجود چه همه کس را بمعرفت وجود
علم حاصل است۔
محو ذات عاشق را گویند که در تابش
انوار ذات محو شده باشد۔
میل رجوع بود باصل خود با وصف
شعور وآگاهی از اصل ومقصد خود
نه رجوع طبعی همچون رجوع جمادات

بطبائع اربعه که بی اختیار مائل اند
باصل وهمچو رجوع عناصر باصل خود۔
محافظت عبارت از مراقبهٔ اوقات بود
مجالس آیات واوقات حضور حق باشد
معشوق حق تعالی بود وتیکه ذات
بجد تمام بجوید از آن جهت که مستحق
دوستی است من جمیع الوجوه وقیل
صفات حق را گویند وآنرا عالم جبروت
و وحدت وتعین اول وبرزخ کبریٰ
وام الکتاب وروح اعظم وحقیقت محمدی نیز نامند
ملاحت بی نهایت کمال
الٰهی را گویند که هیچکس بنهایت آن
نرسد تا مطمئن شود۔
مستی عبارت از حیرت وولوله باشد
که سالک صاحب شهود را در مشاهدهٔ
جمال دوست دست دهد **مثنوی**
عاشق اینجا بس پریشانی کند +
عالتش دعوی سبحانی کند +
خسته این خنجر خونخوار بود +
آنکه در کوی بلا بردار بود +
این محل آنست جای بیم +
صد هزاران دل درینجا شد دو نیم +
وگفته اند مستی کنایه از پندار بود
وقیل استغناء وعدم التفات باشد
وقیل عبارت از هستی مجازی باشد

مدہوشی ۔ استہلاک ظاہری و باطنی را گویند۔

محب ۔ صاحب محبت را گویند عام تر از انکہ طلب مقارن آن بآن باید باشد یا نباشد۔

مطلوب ۔ عبارت از حق ست عز اسمہٗ و قتیکہ جوئیندہ عام تر از ان باشد کہ بدوستی منسوب بود۔

مطرب ۔ و ساقی کہ در حرف سین مہملہ گذشت ہر دو کنایہ از فیض رسانندگان و ترغیب دہندگان کہ بکشف رموز و بیان حقائق و معانی عارفان را مسرور دارند و گفتہ اند کہ مطرب کنایہ از آگاہ کنندہ از عالم ربانی باشد و گفتہ اند کہ عبارت از مرشد بود زیرا کہ ترانۂ توحید مے سراید۔

مستا ۔ مرادف شیدا باشد کہ در حرف شین معجمہ گذشت یعنی مراد از اہل جذبہ و شوق و تارک الدنیا و رندیکہ بعشق الٰہی مستغرق باشد۔

مغبچہ ۔ عالم معنی و روحانی کہ از صفات ذمیمہ و نفس امارہ تغیر و تبدیل یافتہ باشد و متصف بصفات حمیدہ شدہ باشد و وارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل و وارد گردد۔

میدان ۔ مقام شہود را گویند۔

مہم زلف ۔ در یافتن راز را گویند۔

محنت ۔ رنج عاشق را گویند کہ از معشوق در راہ عشق بیند اختیارے و غیر اختیارے۔

مشاہدہ ۔ تجلی را گویند۔

مہربانی ۔ عبارت از صفت ربوبیت باشد۔

ماہروی ۔ تجلیات صوری را گویند کہ سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و نیز تجلیات در مادہ و قتیکہ در خوابہا در حالت بیخودی باشد۔

میکدہ ۔ عبارت از باطن عارف کامل بود۔

می بی رنگ بو ۔ عبارت از تجلی ذاتی کہ خالی بود از رنگ افعال و بوی صفات۔

مست خراب ۔ عبارت از استغراق عاشق بود در عشق محبوب بنظر داشتن بر استغراق خود۔

میان ۔ سابقہ کہ در میان طالب و مطلوب ماندہ باشد از سیر مقام حجاب و نیز برزخ کبری و قیل برزخ صغری۔

موی میان ۔ نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیر۔

معرفت ۔ در حرف عین مہملہ باصطلاح عارف بیان معرفت گذشت۔

مجاہدہ ۔ حمل نفس ست بر مشاق بدنیہ و مخالفت ہوا بر ہر حال۔

متصوف و صوفی و متصوفہ و صوفیہ اولیاء اللہ را در عرف صوفیہ خوانند و قیل هذه التسمية غلبت على هذه الطائفة فيقال رجل صوفي وللجماعة صوفية ومن يتوصل الى ذلك يقال له متصوف وللجماعة المتصوفة ثم ان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظ و استحقاق واشتقاق وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو فكل عبر بما وقع له

(ن)

نقاب ۔ موانعی را گویند کہ عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق کہ عاشق را ہنوز استعداد تجلی دست ندادہ باشد۔

نقل ۔ کشف معانی و اسرار را گویند۔

نوروز ۔ عبارت از مقام تفرقہ باشد۔

ناقوس ۔ ذکر مقام تفرقہ را گویند و گفتہ اند کہ ناقوس عبارت از انتباہ ا

کہ سوی توبہ و انابت و زہد و عبادت خواند و نیز جذبۂ کہ از حق تعالیٰ خبر کند و از نفس خلاص دہد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت

بیدار سازد، اینچنین جذبہ را ناقوس گویند

ناموس - اشارت بآنچہ ارباب کمال
بدان متکلم میباشند و گفتہ اند کہ ناموس
توقع حرمت و جاہ از خلق داشتن را
گویند و نیز عبارت از طلب شہرت و
جاہ و خودنمائی و خودستائی و آوازۂ
نیکنامی و نامداری و مشہوری طلبیدن
یعنی در ہر کاری و معاملۂ کہ طالب شہرت
باشی از اخلاص بعید گردی ~~~ہے~~
ہر کہ در بند نام و آوازہ است -
خانۂ او برون دروازہ است +

نور - اسمی از اسماء الٰہی کہ عبارت از
حق ست باسم الظاہر کہ مراد وجود عالم
ظاہر ست در لباس صور جمیع الکونیہ
از جسمانیات - و گفتہ اند کہ نور
عبارت از ہر وارد الٰہی ست کہ
طرد کون از دل بکند -

نفس - در اصطلاح ارباب صوفیہ
بخاریست لطیف ست و خوش جوہریست +
شریف و عفیف و نکو منظریست +
حامل قوت حیات و حس و حرکت
ارادیہ ست میان نفس ناطقہ و بدن
و در قرآن مجید منسوب بشجرۂ زیتونہ
و موصوف بمبارکہ کہ آن نہ شرقیہ
ہست و نہ غربیہ یعنی نہ از شرق عالم الارواح
مجرد ست و نہ از غرب عالم اجسام کثیفہ ~~~ہے~~
در میان ترک و ہندو کابلی رہ یافتہ +
اینچنین راہی ہمین دولت شہ یافتہ +
و گفتہ اند کہ نفس سہ باشد یکی امارہ
و آن مائل بود بطبیعت بدنیہ و آمرہ
بلذات و شہوات حسیہ و جذب میکند
دل را بجہت سفلیہ و این نفس ماوای
شر و منبع اخلاق ذمیمہ و افعال سیئہ
ہست - قال اللہ تعالیٰ ان النفس
لامارۃ بالسوء دوم نفس لوامہ بود آن
بنور دل ہدایت یابد و از خواب غفلت
بیدار گردد و با صلاح حال خود متردد
بود میان ربوبیت و خالقیت و اگر بحکم
جبلیۃ ظلمانیہ سیئہ از وی صادر گردد
تدارک آن کند بتنبیہ الٰہی و بملامت
نفس قیام نماید و از سیئۂ نفسانیہ
باستغفار بدرگاہ رحیم و غفار مراجعت
فرماید از ین سبب اللہ تعالیٰ او را
قسم قسم گردانید قولہ تعالیٰ لا اقسم
بالنفس اللوامۃ سوم نفس مطمئنہ بود آن
از لباس بہیمی و صفات ذمیمہ منسلخ گشتہ
و بخلعت لطیف اخلاق حمیدہ متلبس شدہ
و توجہ نمودہ بجہت دل بالکلیہ متابعت
فرمودہ در ترقی نہایت بعالم قدس
کہ منزہ است از جانب جسمی و ظلمت
نماید بطاعت پروردگار و بہ بارگاہ
رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
مستطاب ملکوت باب برسد لقولہ تعالیٰ
یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الیٰ
ربک راضیۃ مرضیۃ و قیل ارجعی و تیز
پیکے قالب و مر روح و ہمین روح بچہار
صفت موصوف میشود وقتی کہ بصفات ذمیمہ
موصوف گردد نفس نام می یابد و چون
بصفات حمیدہ موصوف میشود دل نام
می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام
می یابد و چون بعشق و محبت و درد و سوز
میرسد روح نام می یابد ناسوت ملکوت
جبروت را ہم از ینجا فہم میتوان کردن ~~~ہے~~
گہ بطاعت گہ بعصیان رہ زند +
آتش اندر خرمن ما گہ زند + گہ لباس بت
پرستی برکشد + گہ بدعوی خدائی سر کشد +

نفس امارہ - در اصطلاح نفس تحقیق
معانی مصطلحش گذشت -

نفس مطمئنہ تحقیق معنی مصطلح
نفس مطمئنہ در اصطلاح نفس گذشت -

نفس لوامہ تحقیق معنی این
اصطلاح در اصطلاح نفس گذشت -

نفس قدسیہ - آنست کہ او را ملکہ
استحضار ہمہ آنچہ نوع را ممکن ست یا قریب
بآن بر وجہ یقینی حاصل ست

و این نہایت السدس بود۔

نجبا و ۔ بالضم و بفتح جیم عربی برگزیدگان و بزرگواران یعنی چہل تنان اند از مردان غیب که قائم باصلاح کارہای مردم و بردارندهٔ مشکلات این آدم و متصرف در کارہای خلائق ہستند چہل تنا نند و ہر چہل دائم + با موسہانیان قائم + این بود انچه در بیان معنی این اصطلاح شیخ عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه نوشته و صاحب کشف اللغات فرماید که در شرح گلشن راز یا در شرح فصوص الحکم بنظر آمده که نجبا و نقبا ہفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند۔

نقبا و ۔ کسانی باشند که ایشان خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند و ایشان سه صد تن ہستند ۔ و گفته اند که پست ترین رتبهٔ اولیاء الله رحمة الله علیهم اجمعین ایشان است

نواله ۔ خلعت ہائی که خاص با فراد ست و گاہی خلع مطلقه را ہم میگویند۔

نسیم ۔ یاد آورندہ عنایت را گویند۔

نزدیکی ۔ عبارت ست از شعور بمعارف اسماء و صفات و افعال۔

نما ۔ عشرت یافتن را گویند۔

نازہ ۔ صفت الٰہی را گویند که ضروری ست کافهٔ موجودات را ہیچ اسم موافق تر ازین نیست بالکل اینجه کلمهٔ توحید بر این اسم

دائرست و نیز ناز عبارت از قوت و قوت و ارادت دادن معشوق ست عاشق را بطریق موافقت و قیل بازگشتن از چیز ناقص و نازل در و آوردن بچیز کامل و عالی۔

نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود و بجائی که نمی باید نیفتد و بیشاید که نظر بر قدم اشارت ست بسیر عارف بود در قطع مسافات ہستی و طی عقبات خود پرستی یعنی ہر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد۔

نگاهداشت ۔ عبارت از مراقبهٔ خواطر چنانکه در یک دم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید و خاطر او بغیر نرود۔

نالهٔ زار ۔ عبارتست از جستن محبت۔

نالهٔ زیر ۔ الطاف محبوب محب را گویند

ناله ۔ مناجات عاشق را گویند بمعشوق

نامه ۔ پیغام محبوب را گویند۔

نقطهٔ خال ۔ اشارتست بوحدت حقیقی زیرا که نقطهٔ خال بسبب ظلمت با نقطهٔ دل که مقام اخفاء شعور ظہور و ادراک ست مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظہور ادراک معتبر بظلمت میگردد چنانکه تجلی ظہور معتبر بنور میشود و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت ست که میان انوار طاعات بود و چون نیک آن بنگرت بود

خال گویند اگر خوبرویی را ذرهٔ بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب نیست شمرند و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که خال عبارت از نقطهٔ روح انسانی ست۔

نفس رحمانی ۔ عبارتست از وجود عام منبسط بر اعیان عینا و از ہیولی که حامل صور موجودات ست و اول مرتبت برزخی مسمی شد بدان نام بر تشبیه بنفس انسان که مخلفست بصور حروف چنانکه در ریاض الریاض نوشته

نون ۔ اسمی ست از اسماء الله تعالیٰ و آن تجلی حق ست باسم الظاهر در صور مجموع اکوان و گفته اند علم اجمال را گویند ن والقلم و ما یسطرون

نرگس ۔ نتیجه را گویند که در دل پیدا شود۔

نماز ۔ عبارت از مطاوعت ست۔

نماز و روزه ۔ عبارتست از توجه باطن الی الله تعالیٰ و اعراض از ماسوی الله

نیل ۔ عبارت از دوستی حق بود و باوجود طلب و جد تمام

نشستن ۔ سکینه را گویند۔

نیم مستی ۔ عبارتست از آگاہی در استغراق و نظر داشتن بر استغراق۔

نصیحت ۔ دعاست بسوی آنچه در آن صلاح بود و نہی از انچه در آن فساد ست۔

نصح ۔ اخلاص عمل ست از شوائب فساد۔

نے ۔ مولوی جامی رحمة الله علیه فرموده که نے را بواصلان حق که از خود تہی گشته اند

مناسبت تمام ست ونیتوانند بود که مراد از نی قلم باشد واز قلم بطریق مجاز واستعاره انسانی مراد گرفته آید یا همین قلم کتابت واین هر نسبت مرتبهٔ تسلیم پیش نفس ناودست کاتب گرد هم گرد و بدین تشبیهات خود سوال ها کرده اند وجوابها نوشته اند

وخواجه حسین خوارزمی نی را بقلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم ودرابطهٔ تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده وبعضی نی را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی وحضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده که مراد از نی ذات

سرور انبیاست صلی الله علیه وعلی آله وسلم چنانکه آواز نی درحقیقت آواز نائی همچنین جملهٔ افعال واقوال وحرکات وسکنات آن سرور صلی الله علیه وسلم از حق بود نه از خود انتهی این بود آنچه صاحب لطائف رشیدی رحمة الله علیه درتحقیق معنی نی نوشته -

(و)

وقت - در اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست واگر در عقبی ست وقت او عقبی ست واگر در حضور ست وقت او حضور هرکه وقت را دریافت همه چیز را دریافت وهرکه وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد وقت منبری ست که آنچه گذشت ماضی ست وآنچه نرسیده است مستقبل ست وآنچه حال ست وقت ست واو شمشیر برّانده که درگذارندگی نیست او وقت سیف قاطع گفته اند وخواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که دیروز باز نیاید وفردا نامده اعتماد برانشاید وقت را شاد دار که دیر نپاید - حکایت مردی درویشی را گفت که آن ساعت که ترا با خدا تعالی وقتی باشد مرا یاد کن بدعا بندهٔ فرمای درویش جواب داد که آنگاه که مرا آن وقت که تو در آن وقت یاد آئی ای برادر وقت آنست که جز حق در دل

چیزی نیاید واز غیر آگاهی نباشد صحبت قطعی هست مثنوی چون از وقت آئینه صافی شد زشکّ ر دنیا بصورت انس وملک + اهل وقت از وقت بیرون ننگرند + کی غم ماضی ومستقبل خورند + تا تو با وقتی زکار افتاده + وقت اگر با تو بود آزاده + وقت اگر با تو بیابی حال نیست + بازیابی نقد وقت خود درست + نیست وقت حال را چندین درنگ + زین سبب گیر دولت هرگونه رنگ +

وقوف زمانی - عبارتست از محاسبه اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی درومی یا در اعمال شر پس استغفار کنی بر آوردی این محاسبه اتب ولیاء رحمهم الله تعالی -

وقوف عددی - عبارتست از رعایت عدد در ذکر قلبی بجمیع خواطر متفرقه -

وقوف قلبی - عبارتست از بیداری وحضور قلب باجناب باری بروجهیکه قلب را غرضی غیر او نباشد

وصل - وحدت حقیقی را گویند که آن مسقطه

میان ظهور وبطون نیز عبارتست از فنای سالک از اوصاف خود در اوصاف حق تعالی وآن تحقیق ست باسماء الله تعالی ونیز گفته اند وصل آن حالت را گویند که لحظهٔ از وجد از شهود وازیاد او غافل نباشد زبان در ذکر او ودل در فکر او وجان در مشاهدهٔ او مشغول دارد ودر بیداری با او ودر خواب با او ودر رفتار با او ودر گفتار با او باشد واگر صد سال درین حال ماند یک لحظه داند سیر نشود وهر دم نعره هل من مزید زند که گفته اند سنة الوصل ساعة وساعة الوصل سنة وگفته اند عبارتست از ادراک غائب شیخ رحمة الله علیه در باب پانصد وسوم از فتوحات آورده که غایة الوصلة ان یکون الشئ عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر

له اصطلاح صوفیست مجاز [illegible]

فلم نرالا واحداً وهو رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فهذا غایة الوصلة وهی المعبّر عنها بالاتحاد۔ وچہ خوش فرموده است شاعری همدرین مقام کہ جذبهٔ وصل بحدیست میان من وتو کہ رقیب آمد وپرسید نشان من وتو۔

وصال۔ مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سراً وجهراً۔ ونیز تحقیق معنی وصال در اصطلاح فراق گذشت۔ وگفته اند وصال عبارت از روح صفت شده بمقامی رسید که میان بنده وحق تعالی حجابی نمانده باشد وچه خوش فرموده حضرت مولانا روم بدین مقام کہ
تو مباش اصلا کمال این ست وبس
تو زتو گم شو وصال این ست وبس

واصل۔ آنکہ از خود رسته وبحضرت تعالی پیوسته باشد وتخلقوا باخلاق الله موصوف گشته بی نام ونشان بی سر وپا شده در بحر نیستی غوطه خورده که اثرش ظاهر نبود چنانکه قطره در دریا محو گردد **بیت**
چون تو من باشی ومن تو بر دوام
هر دو تن باشیم یک تن والسلام
تو در گم کن که توحید این بود
گم شدن گم کن که تفرید این بود

وفا۔ عنایت ازلی را گویند که بی واسطه عمل خیر دایم بواسطه عمل خیر داشتنا لیتم خیرد۔

وجود وشهود ونور۔ در کشف نوشته که وجود یافتن حق ست مرذات خود را بذات خود وباین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند وگفته اند وجود فقدان عبد بمحاق اوصاف بشریت ووجود حق زیرا که بشریت را نزد ظهور سلطان حقیقت بقا نبود واین ست معنی قول جنید رحمة الله علیه التوحید مباین الوجود والوجود التوحید مباین العلم بس توحید بدایت ست ووجود نهایت ووجد واسطه هست میان هر دو وگفته اند که وجود عبارت از وجدان حق ست در وجد

وارد۔ بکسر را مهمله آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده وگفته اند آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر تعمد واطلاقش باز آهر وارد بهر اسم بر دل میشود۔

وجد۔ عبارت از احوال صادقه وارد است که اورا از شهودش فانی گرداند۔

وجدان۔ مقام شهود را گویند۔

وادی ایمن۔ عبارت از طریق تصفیه دل ست که تجلی آلهی را قابل ست ومشاهده جمال ذوالجلال جز بدان طریق میسر نیست۔

واسطه۔ صورت پیر ومرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم خود بر صورت ایشان دارد۔

واقعه۔ آنچه فرود آید بدل سالک از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف خواه قهر وقبیل آنچه مرید بر شیخ عرض کند۔ وگفته اند که آنچه از عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال۔

ولایت۔ عبارت ست از قیام عبد بحق نزد فنا واز نفس خود۔

وجه الحق۔ آنچه شئی بدان حق بود زیرا که هیچ شئی را حقیقتی نیست مگر باو تعالی وهو المشار الیه بقوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله وهمان ست عین حق مقیم از برای جمیع اشیا وپس هر که قیومیت حق را از برای اشیا می بیند رائی وجه حق در هر شئی همون ست۔

وقفه۔ عبارت از حبس است درمیان دو مقام۔

ورقاء۔ نفس کلیه را گویند که آن لوح محفوظ باشد۔

(ﮦ)

هوش در دم۔ نهیست که هر نفسی که از درون بر می آید باید که از سر حضور وآگاهی باشد وغفلت بآن راه نیابد مولانا سعد الدین کاشغری فرموده هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد وهر نفسی که میزند از حق تعالی غافل نباشد وغافل نبود۔